



حضور مدرس در مجلس، مرهون تلاش های مشروعه خواهان است...

« مدرس و میراث مشروعه خواهان » در گفت و شنود شاهد
پاران با حجت الاسلام و المسلمین علی ابوالحسنی (مندر)

● درآمد:

نسبت فکری و عملی شهید آیت الله مدرس با میراث مشروعه خواهان، به ویژه چهره شاخص آنان، شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری، از جمله مواردی است که تا کنون توسط مدرس پژوهان، مغفول مانده است. این جنبه شاخص از شخصیت مدرس می تواند مبین بسیاری از سوء تفسیرها و مصادره به مطلوب هائی باشد که در سالیان اخیر در باره اندیشه و عمل مدرس انجام شده است. اندیشمند و محقق فرزانه، حجت الاسلام و المسلمین علی ابوالحسنی (مندر) که از نمادهای بارز مشروعه پژوهی در روزگار ماست، در گفت و شنود با شاهد پاران، با دقت نظری شگرف به بازبینی ابعاد این موضوع پرداخته است. بیانات وی علاوه بر پژوهش های شخصی، از خاطرات و ناگفته هائی مایه می گیرند که از سالیان طولانی تلمذ در محضر مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنگرانی، معروف به «مرد دین و سیاست»، به یادگار دارد. با سپاس از استاد که ساعتی را با ما به گفت و گو نشستند.

ساده لوحان، متوجه «اساس» مشروطیت جابزند! که متأسفانه در این ترفند تا حدودی هم موفق شدند. در حالی که مرحوم آخوند و یارانش، مشروطه را با قید رعایت احکام اسلام می خواستند و خواسته آنها در کل، همان «مشروطه مشروعه» ای بود که شیخ در مشروطه اول پرچم آن را برافراشته بود. تلاش مزورانه تقی زاده ها این بود که حمله شیخ فضل الله به بی دینی و دین ستیزی را متوجه اساس مشروطه ای وانمود کنند که آخوند خراسانی و دیگران مدافع آن بودند. با افسوس تبلیغاتی جناح تقی زاده و علل و عوامل دیگر، متأسفانه اختلاف بین گروه مشروعه خواه به رهبری شیخ فضل الله با مشروطه خواهان متشرع به رهبری سیدین در تهران و مرحوم آخوند در نجف، به شکل فزاینده ای بالا گرفت. البته بین مواضع سیدین طباطبایی و بهبهانی با مرحوم آخوند، تفاوت های شاخصی وجود دارد که مجال بحثش در اینجا نیست، ولی در کلیت، جزو یک طیف محسوب می شوند. به هر روی، مجلس شورای اول در اثر افزایش افتشاش ها و هرج و مرج ها و غوغا سازای ها و بحران های پیاپی در کشور (که تیپ تقی زاده در آن نقش اساسی داشتند) به توپ بسته می شود و دوران موسوم به «استبداد صغیر» آغاز می شود و تعارضات میان جناح نوری و دیگران به همان شکل مشروطه اول بلکه قوی تر، بروز پیدا می کند تا این که تهران فتح و محمدعلی شاه خلع و شیخ فضل الله به دار آویخته می شود، آن هم در شرایطی که سیدین در تهران حضور ندارند تا مانع شهادت شیخ شوند (طباطبایی در راه مشهد به تهران بود و بهبهانی نیز در مسیر کرمانشاه به پایتخت) و تلگراف آخوند خراسانی و بیغام آقا نجفی اصفهانی مبنی بر سفارش جان شیخ فضل الله به مشروطه خواهان نیز مصلحت نیست اجرا گردد! سیدین در تهران نبودند و شیخ به دستور لژ ماسونی، بالای دار رفت.

با قتل شیخ و انزوای پاران او در تهران و شهرستان ها و نجف (مثل صاحب عروه و آخوند ملا قربانعلی و مجتهد تبریزی)، «خاکریز اول» در مقابل غرب گرایان، یعنی جریان مشروعه خواهی به رهبری شیخ فضل الله نوری فتح شد و اینجا بود که مرحوم آخوند خراسانی و یارانش و نیز سیدین در تهران، تبدیل به «خاکریز اول» شدند و آماج مستقیم و صریح حملات غرب گرایان به رهبری تقی زاده قرار گرفتند و نهایتاً هم جناح تندرو و سکولار، درست یک سال پس از قتل مرحوم نوری، با اختلاف سه چهار روز، دست به ترور مرحوم بهبهانی زد و طباطبایی هم که از مدت ها پیش با تهدید همان ها خانه نشین شده بود یعنی همان هائی که شیخ

خواهان با مشروطه خواهان متشرع، درگیری اساسی و بنیادین نیست. درگیری اصلی و اساسی در مشروطه، در اصل، بین مرحوم شیخ فضل الله نوری با تیپ تقی زاده است، اما چون امثال سیدین طباطبایی و بهبهانی و مرحوم آخوند در بدو امر نه تنها مرزبندی های خود را با امثال تقی زاده، مشخص و صف خود را از آن جناح، جدا نمی کنند، بلکه حمله به تقی زاده را حمله به اساس مشروطه تلقی می کنند، لذا پای اینها هم به میدان معارضه تقی زاده با شیخ فضل الله، کشیده می شود. از آن سو هم تقی زاده، هنوز نقاب از رخ برنگرفته و فتوای مشهور بعدیش در مجله کاوه برلن را (مبنی بر لزوم فرنگی مآبی مطلق ایرانیان از فرق سر تا ناخن پا!) صادر نکرده است تا ماهیتش برای همگان، از جمله مرحوم آخوند خراسانی و همفکران ایشان معلوم شود. چون اگر

شکوه علمایان و مشروران و مشروران

- درگیری اصلی و اساسی در مشروطه، در اصل، بین مرحوم شیخ فضل الله نوری با تیپ تقی زاده است، اما چون امثال سیدین طباطبایی و بهبهانی و مرحوم آخوند در بدو امر نه تنها مرزبندی های خود را با امثال تقی زاده، مشخص، و صف خود را از آن جناح، جدا نمی کنند، بلکه حمله به تقی زاده را حمله به اساس مشروطه تلقی می کنند، لذا پای اینها هم به میدان معارضه تقی زاده با شیخ فضل الله، کشیده می شود.

ماهیت لیبرال / سکولار و دین گریز (و حتی می توان گفت دین ستیز) تقی زاده و یارانش در همان مشروطه اول مشخص می شد، قطعاً مردم مسلمان آنها را طرد می کردند و لذا او و امثال او در مشروطه اول ناچار بودند در پس نقاب عمل می کنند و احیاناً پشت امثال سیدین طباطبایی و بهبهانی پنهان شوند و خود را هوادار مراجع مشروطه خواه نجف جابزند و سعی کنند «جهت حمله» شیخ نوری به جناح تندرو و سکولار مشروطه را در ذهن

به نظر جنابعلی مطرح شدن مدرس به عنوان طراز اول، چه نسبتی با جریان مشروعه خواهی دارد و اگر مشروعه خواهان بر خواست های خود تکیه نمی کردند، بعدها مدرس به مجلس راه می یافت یا نه؟ در پاسخ به این سؤال اساسی، باید چند نکته را در نظر گرفت. به طور کلی در مشروطیت با دو جریان معارض و مقابل با یکدیگر روبرو هستیم که از آنها می توان با عنوان جریان «اسلام گرا» و «غرب گرا» یاد کرد. بحث ما فعلاً کلی است، والا هنگامی که با نگاه ریزتری این جریان را مورد بررسی قرار می دهیم، آشکار می شود که هر یک از این دو جریان، در واقع، طیفی گسترده اند که در درون آنها، جریان ها و رنگ های متنوعی را از ضعیف و متوسط تا شدید و بسیار شدید می توان ردیابی کرد. ولی در یک نگاه بلند و کلان می بینیم که در عصر مشروطه، دو جریان فوق (اسلام گرا و غرب گرا) روبروی یکدیگر قرار داشته اند. در مرحله «نفی» نظام کهن (استبداد)، تعارض ها و کشمکش های این دو جریان، چندان بروز و ظهوری ندارند، ولی در مرحله «تأسیس و تثبیت» نظام جدید، تعارض ها و تضادها تدریجاً و به طور فزاینده آشکار می شوند.

جریان غرب گرا به رهبری امثال تقی زاده و حسین قلی خان نواب شکل می گیرد و جریان اسلام گرانیز خود به دو بخش کلی تقسیم می شود: یکی بخشی که ما از آن به عنوان جریان «مشروعه خواه» یاد می کنیم و دیگر بخشی که می توان آن را «مشروطه خواهان متشرع» یا «متشرعین و دین باوران مشروطه خواه» نامید. در رأس جریان مشروعه خواهی در ایران، مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری قرار دارد و البته در کنار وی افرادی چون مرحومان آخوند ملا قربانعلی و میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی و در نجف نیز آقا سید محمد کاظم یزدی «صاحب عروه» حضور دارند. در رأس جریان مشروطه خواهان متشرع، مرحومان آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا حسین نائینی و دیگران هستند و در تهران هم کم و بیش افرادی چون سیدین طباطبایی و بهبهانی در رأس جریان اخیر قرار دارند. این تفاوتی است که به دلایل مختلف (عمدتاً به علت دوری مرحوم آخوند خراسانی از متن ماجراهای داخل کشور، خصوصاً تهران و مجلس شورا، و متقابلاً آگاهی کامل شیخ فضل الله از اوضاع داخل کشور و تحركات تیپ تقی زاده در درون و بیرون مجلس شورا) بین آخوند و شیخ نوری وجود داشت، به تدریج آن دو و جناح همبسته با آنان را از هم جدا می کند و بعضاً در برابر هم قرار می دهد. البته درگیری مشروعه



بازی، اختلافی که میان جناح آخوند (مشروطه خواهان متشرع) و جناح شیخ فضل الله (مشروع خواهان) در عصر مشروطیت وجود داشت، عمدتاً مربوط به دوران مشروطه اول و استبداد صغیر است. در مشروطه دوم، دست‌ها و دسیسه‌ها به سرعت رو می‌شوند و آخوند نسبت به جناح تقی زاده، درست همان موضع کلی را بر می‌گزیند که قبلاً شیخ فضل الله برگزیده بود. حال که با تصویری کلی از مواضع اسلام‌گرایان و غرب‌مآبان و نیز مشروعه خواهان و مشروطه خواهان متشرع، آشنا شدیم نوبت آن است که ببینیم مرحوم شهید مدرس، در کجای این میدان قرار داشت؟

مرحوم مدرس در مشروطه اول، به جناح مشروطه خواه متشرع تعلق دارد و جزو ابواب جمعی مشروطه اصفهان (به رهبری آقا نجفی و حاج آقا نور الله اصفهانی) محسوب می‌شود. جناب دکتر موسی نجفی بحث جالبی دارند که مقاله ایشان در این زمینه در مرداد ماه ۱۳۸۵ در صفحات مشروطه روزنامه جام جم با عنوان مشروطه اصفهان: تلفیق مشروعه تهران و مشروطه نجف، درج شده است و دوستان می‌توانند ببینند. شهر اصفهان در دوران مشروطه اول، به دلایل گوناگون، از آن جملہ: سوابق علمی، فرهنگی و دینی این شهر از عصر صفویه به بعد و نفوذ اجتماعی وسیع و ژرف علما به ویژه خاندان مسجد شاهی، توانست شکل نسبتاً مطلوب (و البته محدود)ی از مشروطه بومی و اسلامی را محقق سازد. مشروطه این شهر به رهبری بزرگانی چون آقا نجفی و آقا نورالله و همکاری امثال مدرس، آمیزه و تلفیقی بود از دو جریان مشروعه تهران (به رهبری شیخ نوری) و مشروطه نجف (به رهبری آخوند خراسانی) که البته نگذاشتند باقی بماند و به جاهای دیگر سرایت کند و در مشروطه دوم و سلطه مشروطه خواهان تندرو و سکولار بر کشور، به زودی کار به جایی رسید که مرحوم حاج آقا نورالله که از ارکان مشروطه اصفهان بود، برای حفظ جان خویش از ترور بیست‌های حزب دموکرات و نیز گزارش واقعیت اوضاع به مرحوم آخوند، ناچار شد به نجف برود که سفر وی قطعاً در تحول و تعمیق دیدگاه آخوند نسبت به مسائلی که



● شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری در میان برخی فرزندان و یاران خود.

حسین‌نویس

دیدگاه مرحوم شیخ فضل الله نوری و یارانش (در دوران موسوم به استبداد صغیر) مبتنی بر تحریم مشروطیت، ابداً ربطی به مقوله هواداری از استبداد ندارد و هر کس که دیدگاه این بزرگان را با موضوع استبداد و هواداری از آن خلط کرده، اشتباه کرده و به اصطلاح سرنا را از سر گشادش نواخته است.

این سودا، مصداق آن ضرب المثل مشهور نیست که، «تیز می‌روی جانا، ترسمت که درمانی»؟! در مورد بابا طاهر عریان می‌گویند که در سرمای استخوان سوز زمستان، شبی برای غسل، در حوض آب یخ فرو رفت و یکمرتبه، همه چیز برای او دگرگون شد و او که عمری را به کردی سخن گفته بود، به عربی فصیح صحبت کرد: «امسیت کردیا و اصبحت عربیا!» چنین توقعی از ملت‌ها در فرایند تدریجی تحولات کلان سیاسی و اجتماعی آنها، سودایی خام و بیشتر به یک شوخی شبیه است. تنها راهی که وجود دارد، عبور از مرحله «گذار» است که خود نیاز به چندین دهه تمرین و تجربه سیاسی فرهنگی دارد، آن هم اگر با تدبیر و درایت و دقت طی شود، تا ملتی که قرن‌های متمادی به شیوه خاصی از زندگی سیاسی اجتماعی (در فرض ما: استبداد فردی سلطنتی) خو گرفته، به شیوه دیگر (در فرض ما: دموکراسی تمام عیار پارلمانی) در آید.

سید کاظم یزدی با مشروطه (تأکید می‌کنم «مشروطه حد اکثری»)، ناشی از این نگرانی بود که آیا نهال دموکراسی غربی در خاک کشور ما نیز (آن هم در آن مقطع. امروز حسابی دیگر دارد) آن گونه که دلخواه و مطلوب ماست، ریشه می‌دواند و ثمر می‌دهد یا نه؟! که اتفاقاً سیر زمان و سرزنش مشروطه هم نشان داد که نگرانی آنها بی‌جا نبوده است و این ملت در سیر مشروطیت به دام رضاخان افتاد که صورتاً پادشاه مشروطه بود و معنأً از ناصرالدین شاه هم صد درجه استبدادی بر عمل می‌کرد؛ لذا مرحوم شیخ مرحله گذار یا عدالتخانه را مطرح می‌کرد و تا آخر هم نظرش همین بود.

فضل الله را در ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق به دار آویخته بودند، مرحوم بهبهانی را نیز در ۹ رجب ۱۳۲۸ در خانه‌اش به قتل رساندند و البته قبل از آن هم حکم اسلامی «قصاص» در روزنامه ایران نو، ارگان حزب دموکرات تقی زاده و مسائلی از این قبیل (که جرم! بهبهانی، ارسال این گونه اخبار برای مراجع مشروطه خواه نجف بود) منتشر و دست جریان تقی زاده رو شده بود. در اینجا بود که مرحوم آخوند به سرعت، همان موضعی را اتخاذ کرد که یک سال قبل، شیخ فضل الله برگزیده بود و دانمأ به همگان هشدار می‌داد، منتهی سخنان او به دلایل مختلف، جدی تلقی نشد. از این به بعد، تقابل اصلی، بین جناح تقی زاده و جناح آخوند خراسانی است و حتی در میان مجاهدین هم، آنهايي که همچون ستارخان گرایشی به سوی بهبهانی و آخوند خراسانی دارند، مورد حمله شدید قرار می‌گیرند و به طرز فجیعی در تهران خلع سلاح می‌شوند و برای مدتی، قدرت اصلی سیاسی حاکم بر کشور، در دست جناح تقی زاده قرار می‌گیرد.

تقابلی که بین جناح مشروعه خواه و جناح مشروطه خواه متشرع در تاریخ مشروطه مطرح و در مورد آن اغراق و بزرگنمایی می‌شود، همه مربوط به دوران مشروطه اول و استبداد صغیر است و حداکثر چند ماه از ابتدای دوران مشروطه دوم، یعنی تا زمانی است که سیدین از تبعید زمان محمد علی شاه به تهران باز می‌گردند و به اصطلاح شاهد تجدید مشروطیت و شکفته شدن گل رنج‌های خوشبختند! اما زمان کوتاهی از تجدید مشروطیت و بازگشت سیدین به پایتخت نگذشت که دست‌ها رو و قضایا روشن شدند و تضاد و کشمکش بین جناح آخوند خراسانی و سیدین با جناح تقی زاده‌ها به نحو فزاینده‌ای شروع شد و به سرعت بالا گرفت. تاحدی که از برخی از روایات تاریخی بر می‌آید که مرحوم آخوند، شاید نسبت به اصل کار آمدی و سودمندی رژیم مشروطیت در کشور (مشروطه به معنای «حد اکثری» آن، به عنوان یکی از چند گزینه سیاسی در برابر «استبداد») دچار تردید شده بود. مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنگرانی که عصر آخوند را درک کرده بود، می‌فرمود که آخوند گفته بود، «سرکه انداختیم، شراب شد. می‌روم خمیره را بشکنم!» توجه کنید که، «خمیره» غیر از «محتوا»ی خمیره است. خمیره را بشکنم، یعنی اساس را دگرگون کنم. ابراهیم صفایی نیز در کتاب دو جلدی تاریخ مشروطه اش، پیشش مربوط به شرح حال مرحوم سید محمد طباطبایی، از قول طباطبایی عباراتی را نقل می‌کند که آن هم حاکی از نحوی عدول از مشروطیت است. البته باید تأکید کنم تردیدی و تأملی که مرحوم آخوند یا طباطبایی (در مشروطه دوم) نسبت به کار آمدی و سودمندی مشروطه در آن برهه از تاریخ در ایران پیدا کردند و نیز دیدگاه مرحوم شیخ فضل الله نوری و یارانش (در دوران موسوم به استبداد صغیر) مبتنی بر تحریم مشروطیت، ابداً ربطی به مقوله هواداری از استبداد ندارد و هر کس که دیدگاه این بزرگان را با موضوع استبداد و هواداری از آن خلط کرده، اشتباه کرده و به اصطلاح سرنا را از سر گشادش نواخته است. البته در عصر مشروطیت، خصوصاً در اوایل امر، کسانی یافت می‌شدند که برای حفظ خودکامگی‌ها و لغت و لیس‌های خویش در زمان استبداد، از استبداد حمایت می‌کردند، ولی این بزرگواران، تنها چیزی که به مخیله شان خطور نمی‌کرد و به شدت از آن نفرت داشتند، تجدید استبداد و مطالب و مفاصل آن در کشور بود.

مخالفت امثال شیخ نوری با مشروطه در استبداد صغیر، به معنای مخالفت با «مشروطه حد اکثری» بود که من در جایی مفصلاً درباره آن بحث کرده‌ام. شیخ با نفی مشروطه حد اکثری، به سمت استبداد نمی‌رفت، بلکه گزینه سیاسی دیگر در برابر استبداد، یعنی عدالتخانه، مد نظرش بود. مشروطه حد اکثر تنها گزینه سیاسی موجود در برابر «رژیم استبداد قاجاری» نبود و گزینه‌های دیگری هم نظیر «دولت منتظم» و «عدالتخانه» وجود داشتند که این آخری، از دیدگاه شیخ، در شرایط و اوضاع شکننده آن روز ایران، به حال اسلام و ایران سودمندتر و دارای کارایی بیشتری بود. در مخالفت شیخ و همفکرانش با «مشروطه حد اکثری» نیز ریشه در این تأمل به جا و معقول داشت که آیا کشوری که مردم آن قرن‌ها، بلکه هزاران سال به رژیم حکومت فردی سلطنتی خو گرفته‌اند و فرهنگ استبداد در آن نهادینه شده است، می‌تواند یکشبه مثلاً راه چهار صد ساله دموکراسی انگلیس را طی کند و آیا

حسین

● **مرحوم مدرس در مشروطه اول، تعلق به جناح مشروطه خواه متشروع دارد و جزو ابواب اجتماعی مشروطه اصفهان است. مشروطه اصفهان به دلایل اقلیمی و تاریخی و موقعیت اصفهان، وضعیت مطلوبی را به شکلی محدود محقق ساخت، آمیزه‌ای بود از این دو جریان مشروطه خواه متشروع و مشروطه خواه که البته نگذاشتند بماند و در مشروطه دوم کار به جایی رسید که مرحوم حاج آقا نورالله که از ارکان مشروطه اصفهان بود، ناچار شد به نجف برود و ضمناً اخبار را هم به آخوند رساند که قطعاً در تحول و تعمیق دیدگاه آخوند نسبت به مسائلی که در تهران جریان داشت، مؤثر بود.**

که خیر، از این خبرها نیست! البته اگر خود مرحوم امام، در دهه چهل و پنجاه شمسی و در اوج حاکمیت رژیم طاغوت، نماینده مجلس می‌شدند و به مجلس می‌آمدند، می‌توانستند مدرس باشند. مدرس، شخصیتی بود با پتانسیل بالا برای تصدی مرجعیت تقلید و دارای ویژگی‌های خاص یک فقیه پارسا و مجاهد، اعم از آگاهی‌های کلان و عمیق دینی، قوه ولایت و حاکمیت شرعی، نفوذ و محبوبیت گسترده اجتماعی و شجاعت و صلابت مثال زدنی. او باین توانایی‌ها به مجلس آمد و در واقع به عنوان یک مجتهد جامع الشرایط که می‌توانست مرجع عام شیعیان جهان گردد، با رفتن به مجلس، از شأن طبیعی خود گذشت کرد و چون موضوع طراز اول علمای منتفی نمی‌مود، ناچار شد در قالب وکیل، وارد مجلس شود که شانش بسیار فراتر از آن بود. البته شأن نمایندگی مردم در مجلس شأن کمی نیست و اصولاً خدمت به مردم، هر چه باشد ارزش بسیار دارد؛ اما مدرس نماینده‌ای از سنخ دیگر نمایندگان نبود. او زعیم و مقتدای قوم بود. مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسین لنگرانی نقل می‌کرد که در یکی از جلسات خصوصی مجلس، طبق معمول دربار لایحه‌های بحث بود. مرحوم مدرس جزو مخالفین لایحه بود و آمد و نظرش را با استدلال مطرح کرد و بر انجام نظر خویش اصرار ورزید و

در تهران جریان داشت، مؤثر بود.

مرحوم مدرس در مشروطه اول به این فضا و دیدگاه تعلق دارد و قاعدتاً در جرگه هواداران مرحوم آخوند و طبعاً در مقابل جناح مرحوم شیخ فضل‌الله نوری قرار می‌گیرد. در اصفهان، یکی از مظاهر جریان مشروطه خواهی (البته در دوره استبداد صغیر) مرحوم آیت‌الله آقا سید محمد باقر درجه‌ای است که استاد آقای بروردی و مدرس بوده است. مرحوم درجه‌ای در اعلامیه‌ای که علیه مشروطیت صادر می‌کند (و ملک زاده در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران آن را آورده) به بحران‌ها و آشوبهای نوبه نو و فزاینده کشور در دوران مشروطه اول اشاره می‌کند و می‌گوید این گونه حوادث، پیش از مشروطه نبود و پس از تأسیس مشروطه و مجلس رخ داد. بنابراین پیداست که مولود مشروطیت بوده است. لذا تجدید مشروطه در کشور، به معنای تجدید همان بحران‌ها و اغتشاش‌ها بوده و صلاح نیست این کار صورت بگیرد.

در حالی که در مقابل مشروطیت، گزینه‌های «عدالتخانه» و «دولت منتظم» هم می‌توانستند مطرح باشند، مشروطه به عنوان تنها گزینه مطرح می‌شود و با تاخت و تاز بازیگران سیاسی، کشور در موجی از بحران فرو می‌رود و خشک و تر با هم می‌سوزند. در مشروطه دوم، با کنار رفتن نقاب از چهره تقی زاده‌ها، صدق نگرانی‌ها و هشدارهای شیخ فضل‌الله و پارانث در باره مشروطه، ظاهر می‌شود و دیگر دلیلی برای «نفی» یا «نادیده گرفته شدن» آن نگرانی‌ها نیست، بلکه علما باید به میدان بیایند و آن نگرانی‌ها را با مبارزه جدی و مخاطره آمیز خود با جناح دین ستیز و از طریق اجرای اصل دوم متمم قانون اساسی (نظارت فائقه و رسمی مجتهدان طراز اول بر مصوبات مجلس شورا)، عملاً رفع کنند. اصل دوم متمم، قطعاً دستاورد زنج‌ها و مجاهدات جناح مشروطه خواه به رهبری شهید نوری است که البته با حمایت جناح مشروطه خواه متشروع نیز همراه بوده است. مبتکر این اصل، شخص شیخ فضل‌الله است که برای تصویب آن، جان خود را به خطر افکند. البته مرحوم آخوند هم از این اصل حمایت کرد و جزو اولین کارهایی که ایشان در مشروطه دوم انجام داد، این بود که عده‌ای را به عنوان طراز اول انتخاب کرد که به مجلس بروند و البته تنها دو نفر آنها حاضر شدند به مجلس بروند. یکی، مرحوم

حاج امام جمعه خوبی بود و دیگری مرحوم مدرس. دیگر منتخبین، نظیر حاج آقا نورالله اصفهانی، به علل مختلف و از جمله نیازی که مردم منطقه به آنها داشتند و شاید هم فکر می‌کردند می‌توانند به عنوان پشتیبان مجتهدین ناظر بر مجلس، موفق تر عمل کنند، به مجلس نیامدند. در حقیقت، مرحوم مدرس با زمینه و شرایط مناسبی که شهید نوری با پایمردی و خونتیش برای تصویب اصل دوم قانون اساسی فراهم کرد، مجال عرصه سیاست در مرکز کشور را پیدا کرد. جالب است که امام راحل قدس سره، دقیقاً به این نقطه «التقاء» میان مدرس و میراث گرانبار شیخ فضل‌الله توجه داشته و به شیوایی در بیانات خویش بدان تصریح کرده‌اند. ایشان در پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن ۱۳۶۲) با عطف به تجربه تلخ مشروطیت در ایران، می‌فرمایند، «اگر هر شهرستانی چند نفر مؤثر، افکاری مثل مرحوم مدرس شهید را داشت، مشروطه به طور مشروع و صحیح پیش می‌رفت و قانون اساسی یا متمم آن که مرحوم حاج شیخ فضل‌الله در راه آن شهید شد، دستخوش افکار غربی و دستخوش تصرفاتی که در آن شد، نمی‌گردید، اسلام عزیز و مسلمانان مظلوم ایران آن رنج‌های طاقت فرسا را نمی‌کشیدند...». البته مدرس آمد و در مجلس دوم به عنوان «فقیه طراز اول» و دارای «حق وتو» در پارلمان، حضور یافت، اما در مجلس بعدی (مجلس سوم) دید که این زمینه وجود ندارد و چون لیاقتش را ثابت کرده بود، با حمایت آراء عمومی پایتخت، به عنوان وکیل برجسته، وارد مجلس سوم و چهارم و پنجم و ششم شد. که امام راحل هم می‌فرمود وکلا باید مثل مدرس باشند... امام توصیه می‌کردند که وکلا باید مثل مدرس عمل کنند. در اینجا البته باید نکته‌ای را عرض کنم و آن این است که نوعاً تصویری که از این توصیه در اذهان وجود دارد، سطحی است که فلان آدمی که انسان فهمیده و خوبی است و مثلاً استاد دانشگاه یا حوزه هم هست، می‌تواند مدرس بشود. می‌خواهم عرض کنم

گفت، «اگر دلیل قاطع می‌خواهید، اینها بود که مطرح کردم.» و سپس به لهجه غلیظ اصفهانی افزود، «دکواونم هس!» (آخر آن هم هست). یعنی علاوه بر دلایل محکم و استواری که برایتان آوردم، آخر من جزو مجتهدین طراز اول هستم که طبق قانون اساسی حرفشان در مجلس اعتبار مطلق دارد و مصوبات مجلس بدون موافقت و تنفیذ آنها فاقد اعتبار قانونی است (این اصل هم هنوز به قوت خود باقی است. حالا اگر شمار بر آن زده‌اید، مطلب دیگری است!) و خلاصه حرف و نظر مرا باید قبول کنید. آیا مرحوم مدرس، زمانی که زمینه حضور در مجلس به عنوان «طراز اول» را منتفی دید، اقدامی هم برای جبران این نقیصه اساسی در مجالس مشروطه انجام داد؟

بله. آن مرحوم در مجلس سوم با همفکرانش یک «هیئت علمیه» تشکیل می‌دهد که در حقیقت، قائم مقام هیئت طراز اول است، منتهی مشروطه خواهان سکولار امکان ادامه حیات رسمی هیئت طراز اول را به خصوص بعد از فوت مشکوک مرحوم آخوند از بین برده‌اند. این هیئت علمیه که اتفاقاً دورکن اصلی آن مرحوم مدرس و حاج امام جمعه خوبی (برگزیدگان آخوند خراسانی در مجلس دوم) هستند، قرار است عملاً خلاء هیئت طراز اول را پر کند. لازم است اشاره کنم که این دو و پارانثان به آسانی هم وارد مجلس سوم نشدند، چون دموکرات‌ها نمی‌خواستند آنها در مجلس حضور داشته باشند. مرحوم مدرس، در هنگام دفاع از اعتبارنامه یکی از یاران خود در فراکسیون هیئت علمیه، موسوم به حاجی آقا شیرازی، مورخ ۱ ربیع الاول ۱۳۳۲ق، نطق کرد و از تبلیغات کذب حزب دموکرات بر ضد خود و ایشان در زمان انتخابات انتقاد کرد و تلویحاً حزب دموکرات را یکی از «احزاب زهر ماری» کشور خواند و گفت، «بند لازم می‌دانم که عرض کنم در وقت انتخابات، اغلب قوای این شهر بر ضد انتخابات من و حاج آقا [شیرازی] و حاج امام جمعه [خوبی] بود و به جهت آن، مساعی جمیله! [هم صرف و پول‌ها خرج شد، ولی موفق نشدند. حاج آقا هم خوب بود این حزب‌های زهر ماری که در این مملکت تشکیل شده، او هم [عضو] یکی از حزب‌ها بود. این همه که می‌گویند حاج آقا پول خرج کرده، نمی‌دانم این پول‌ها را از کجا آورده بود؛ چرا گیر ما نیامد؟!... آری، آن «هیئت علمیه» در واقع می‌خواست به نحوی خلأ وجود هیئت طراز اول مجتهدین را در مجلس پر کند، منتهی در قالب یک «فراکسیون» مجلس، و جمعی از وکلا.

مرحوم مدرس به عنوان یکی از مشروطه خواهان متشروع، در مشروطه اول خارج از جناح و جرگه شیخ فضل‌الله قرار دارد، اما



● آیت‌الله سید محمد طایب‌طابایی.



● آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی.

حقیقت

● در حقیقت، مرحوم مدرس با زمینه و شرایط مناسبی که شهید نوری با پایمردی خونینش برای تصویب اصل قانون اساسی، فراهم کرد، مجال و امکان حضور مقتدرانه در مجلس شورا، و از آن طریق، ورود به عرصه سیاست در مرکز کشور را پیدا کرد. مدرس آمد و در مجلس دوم، به عنوان «فقیه طراز اول» و دارای «حق وتو» در پارلمان، حضور یافت، اما در مجلس بعدی (مجلس سوم) دید که این زمینه وجود ندارد و چون لیاقتش را ثابت کرده بود، با حمایت آراء عمومی پایتخت، به عنوان وکیل برجسته، وارد مجالس سوم و چهارم و پنجم و ششم شد.

حزب دموکرات شد، درگیری های زیادی با مرحوم مدرس مخصوصاً در مجلس چهارم و پنجم دارد. از این نمونه ها متعدد می توان ذکر کرد. مرحوم مدرس تا پایان عمر در برابر این جریان قرار داشت که این موضوع باید به شکل مبسوطی مورد پژوهش محققین قرار گیرد. کسانی هم که در مورد مرحوم مدرس کار کرده اند، از برخی نکات اساسی غفلت کرده اند. می دانید جریانی که به نام حزب دموکرات در جریان مشروطه دوم ایجاد شد و بعدها با اسامی مختلف، از جمله حزب سوسیالیست، در دوران بعد از کودتا به حیات خود ادامه داد. در تمام این مراحل، هنگامی که پای غریزدگی و دین ستیزی های اینها پیش می آمد، مرحوم مدرس مثل یک سد سدید در برابرشان می ایستاد و به همین دلیل هم اعضای حزب سوسیالیست، از جمله همین شیخ ابراهیم زنجانی، با او سخت مخالف بودند. از صحبت های مرحوم آیت الله لنگرانی چنین برمی آید که حتی ترور مرحوم مدرس در دوره رضاخان هم کار اعضای حزب سوسیالیست بوده است، چون مرحوم مدرس و جناحش در زمان رضاخان، رقیب سیاسی جدی و نیرومند اینها در کشور و مجلس بودند. مرحوم لنگرانی می فرمود، «مرحوم مدرس در سیاست خارجی بی گذشت و در سیاست داخلی، پر گذشت بود». لنگرانی درباره شخصیت های سیاسی و دینی زمان خود، کلمات قصاری داشت که به اعتقاد من باید تیم های تحقیقی روی این کلمات کار کنند و نکات ظریف آنها را بیرون بکشند، بنده این را از یاب پروپاگاند و تبلیغات نمی گویم، بلکه به عنوان یک پژوهشگری که ۳۰ سال به

زمانی که به تهران می آید و با جناح سکولار تقی زاده درگیر می شود، دیگر تعارضی با جناح مشروطه خواه ندارد، هیچ، بلکه حالا خودش نیز در جبهه آنها قرار می گیرد، البته در قالب یک وکیل مشروطه. در مجلس چهارم، شیخ ابراهیم زنجانی (یار تقی زاده و دادستان به اصطلاح محکمه فضل الله) از نمایندگی حسینقلی خان نواب حمایت می کرد که معنای آن اوت شدن مدرس از نمایندگی مجلس بود و من بحثش را به تفصیل در کتاب خود: «شیخ ابراهیم زنجانی: زمان، زندگی، خاطرات» (ص ۲۴۶) آورده ام. شیخ ابراهیم اصولاً در خاطرات خود تا می تواند به مدرس و یاران او در مجلس سوم و چهارم نظیر حاج امام جمعه خوبی و میرزاهاشم آشتیانی توهین می کند.

بعد از مشروطه اول، مشروطه خواهان متشرع، نوعی رویکرد تجدیدنظر طلبانه نسبت به مشروطیت را اتخاذ کردند و در جایگاه شیخ فضل الله قرار گرفتند و توانستند ماهیت جریانی را که تا آن لحظه عمدتاً با شیخ درگیر بود، بشناسند. جریان مشروطه خواه متشرع، در مشروطه اول نیز با گروه تقی زاده اختلاف داشت، اما این امر متأسفانه برجستگی لازم را نداشت و در واقع همه چیز، تحت الشعاع درگیری شیخ با جناح تقی زاده قرار گرفته بود.

با توجه با شانزدهای تبلیغاتی که ماهیت آنها را خوب می شناسیم، گاهی درباره یک جریان، کلی گویی می شود و برای کوبیدن یک حقیقت، حقیقت مهم تر یا هموزنی را در برابر آن قرار می دهند. اشاره فرمودید مدرس که روزگاری در زمره مشروطه خواهان متشرع بود؛ روزی عملاً در جایگاهی قرار گرفت که امثال تقی زاده ها در مقابل او بودند. مدرس زمان مشروطه مسلماناً در عرض مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم نائینی در نجف و سیدین در تهران نبود و لذا در جایگاهی قرار نداشت که حرفهایش در تاریخ ثبت شوند، ولی آیا نشانه هایی از رویکردی شبیه به رویکردهای کسانی که نام بردیم، نسبت به جریان تقی زاده ها، از سوی مدرس هم وجود دارد؟

در مورد شخص تقی زاده چیزی در ذهنم نیست، اما تقی زاده نماد یک جریان بود و خیلی زود در اثر تکفیر سیاسی مرحوم آخوند، مجال اقامت در ایران را از دست داد و از کشور رفت، اما گروه و باندش عمدتاً در حزب دموکرات متمرکز بودند. مدرس در مجلس سوم، هنگام دفاع از اعتبارنامه حاج آقای شیرازی، به انتقاد شدید از تبلیغات کذب دموکرات ها علیه خود و یارانش در تهران می پردازد که عبارتش را نقل خواهم کرد. همچنین او، آماج کینه و هتاک شیخ ابراهیم زنجانی قرار می گیرد که از تئوریسین های حزب دموکرات و جزو به اصطلاح «گردان و ابواب جمعی» تقی زاده است و نسبت به مدرس در نوشته هایش عناد سختی می ورزد. سلیمان میرزا هم که بعد از رفتن تقی زاده، لیدر

طور مداوم به بررسی و تحقیق مسائل تاریخی و فرهنگی و سیاسی مشغول بوده است، بدان معتقدم. کسانی که مرا می شناسند، می دانند که من هیچ وقت کلمات و الفاظ را «فلهای» و «کیلویی» مصرف نمی کنم، بلکه با میزان قیراط به کار می برم. اولاً باید تصریح کنم که مرحوم لنگرانی، از آیت الله شهید مدرس جز با عنوان «روحی فداه» یاد نمی کرد و در اتاقش در خانه قدیم سنگلج تهران هم، تندیس مرحوم مدرس را به دیوار نصب کرده بود که یعنی این نماد و الگوی ماست. عکس های آن زمان از خانه لنگرانی این مطلب را نشان می دهد. ایشان برای مرحوم مدرس، مرتبه بسیار بالایی از دانش و درایت و پارسایی قائل بود و مواضعش هم، در سطح کلی و کلان، بسیار به مدرس نزدیک بودند. بین علاقه خود به شیخ فضل الله و مدرس هم تضاد نمی دید؟ به هیچ وجه، برای هر کدام حساب جداگانه ای باز می کرد و در کلیت، هردوی آنها را در یک مسیر می دید: مسیر خدمت به اسلام و ایران. لاقول، دست بیگانه ای را که در آن روزگاران، این دو شخصیت را با ناجوانمردی به کام مرگ فرستاد، همان دستی می دانست که قبلاً امثال امیرکبیر و قائم مقام را به مسلخ کشانده بود و در عصر اخیر نیز کودتای ۱۲۹۹ رضاخانی و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را پدید آورد. دست ها و دسایس استعمار را خیلی خوب می شناخت و آنها را در این رویدادها دخل می شمرد. البته در جزئیات امور و مخصوصاً تاکتیک های موضعی و موقعی و نیز رجال شناسی، مرحوم لنگرانی با دیگران، از جمله مدرس، تفاوت هایی داشت و تعبیری که از ایشان راجع به مدرس نقل کردم، جلوه ای از همین امر است. ایشان تعبیر «پر گذشت در سیاست داخلی» را در وصف مدرس به گونه ای ادا می کرد که خالی از انتقاد نبود. مرحوم مدرس با دین ستیزی ها به هیچ وجه موافقت نداشت و ما این را در سخنرانی ها و در صحبت های وی در مجلس کاملاً می بینیم. او در سیاست خارجی به قول مرحوم لنگرانی: «بی گذشت» بود. مبارزتش با قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله کاس، مخالفش با کودتای رضاخان و قبل از آن، مبارزتش در جنگ جهانی اول و قصه مهاجرت، کاملاً این نکته را نشان می دهد. حتی به کشور عثمانی هم که می رود، به صدر اعظم عثمانی که گمانم انور پاشا بوده، می گوید: «اگر کسی به کشور ما حمله کرد، اول او را می کشیم، بعد تحقیق می کنیم ببینیم علامت مسلمانی (خنته) را دارد یا نه؟ اگر مسلمان بود به آیین اسلامی دفنش می کنیم و الا نه». یعنی که اول، قلم پایش را به ملت تجاوز به کشورمان، خرد می کنیم، بعد بررسی می کنیم چه آیینی دارد! این را به عثمانی های متکبری می گفت که چشمداشت های زیادی نسبت به خاک ایران داشتند و جز زبان زور نمی شناختند. چنان که اصطلاح «زور عثمانی» از تعابیر رایج در ادبیات سیاسی ایران در قرن ۱۹ بود. اما به تعبیر لنگرانی، مدرس در سیاست داخلی «پر گذشت» بود. در واقع، مرحوم مدرس به اینجا رسیده بود که باید با همین رجال موجود کار کرد و شاید هم ملاک اصلی اش، توانایی شخص بود؛ نه اینکه بخواهد فرد خائنی را بیاورد، نه! ولی در همکاری های سیاسی با اشخاص، اول نگاه می کرد ببیند آن فرد، جزیره و جوهره لازم برای انجام کار را دارد یا نه؟ اگر می شود موضوع را بیشتر باز کنید.

البته در این فرصت اندک که مجال توضیح کامل و وافق مسائل وجود ندارد، شاید بهتر بود وارد این بحث مهم نمی شدم، چون این بحث، ظرائف بسیار زیادی دارد. لذا مطلب در این حد از اجمال که گفته شد، ممکن است گمراه کننده باشد و کسانی که آن را می شنوند به این نتیجه برسند که این شیوه مدرس غلط بوده است. (کما اینکه توسط برخی از نویسندگان، نظیر دکتر عبدالهادی حائری، به مدرس انتقاد شده که چرا در مجلس ششم، در برابر انتقادات دکتر مصدق به وثوق الدوله، در موضع دفاع از وثوق الدوله قرار گرفته است؟) زیرا ما وقتی می خواهیم در عرصه سیاست، آن هم سیاست پر پیچ و خم و آلوده ایران که پیوسته مورد طمع بیگانگان بوده، برای پیشبرد اهداف اصلاحی خود، دستبازی انتخاب کنیم، قبل از هر چیزی باید تقوا و امانت او را در حد نسبتاً بالا احراز کنیم و بعد به سراغ سایر ویژگی های او برویم. در اوایل انقلاب اگر یادتان باشد، بحث و جدل بسیاری بر سر موضوع «تعهد» و «تخصص» وجود داشت (چون شمار قابل ملاحظه ای از متخصصان آن روزگار، تعهد دینی و انقلابی لازم را



● مرحوم آیت الله آخوند ملاکظم خراسانی (سمت چپ).



نفت قبول دارم و از آن حمایت می‌کنم، اما اگر مثلاً متین دفتری را بیآوری، او از جنس و سنخ تو نیست و وابسته به اجانب است و کار را خراب می‌کند، و نباید او و امثال او را سر کار بیآوری.» در سال‌های نخست پس از شهریور ۲۰، لنگرانی به محمدرضا هم همین توصیه را می‌کرد. به قوام السلطنه هم در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ همین ابرار را می‌گرفت که، «شما همان آدم‌ها را سرکار آورده اید و رجال صالح، همچنان برکنارند». با این دیدگاه طبعاً نمی‌توانیم بپذیریم که مرحوم مدرس با وثوق الدوله کار کند، اما در خصوص مدرس باید متوجه یک تفاوت اساسی بود. مدرس می‌خواهد همه اینها را در تیزاب اراده قوی، نافذ و اصلاحی خودش آب کند و البته بعضی از اوقات هم موفق نمی‌شود.

موردی را هم در تاریخ برای این مسئله ذکر کنید؟
به یک مورد تاریخی اشاره می‌کنم. وثوق الدوله در عصر مشروطه چند دوره نخست وزیر شد و در آخرین دوره نخست وزیری اش، قرارداد ۱۹۱۹ را بست و کابینه‌اش به «کابینه قرارداد» مشهور شد. قبل از آن، مصمص السلطنه، نخست وزیر بود که با فشار مخالفان و همنوایی احمد شاه با آنان (و نه با رأی مجلس) برکنار شد و لذا تا آخر هم خودش را نخست وزیر قانونی می‌دانست، چون نخست وزیر باید با رأی کیبود مجلس کنار بیرون و شاه نمی‌تواند نخست وزیر را مستقیماً برکنار کند، در حالی که مصمص السلطنه را مجلس برکنار نکرد. احمدشاه برکنار کرد؛ منتهی مصمص السلطنه به خاطر آن رعونت ایلی و خانی که داشت، فرسنگ‌ها از دموکراسی و حکومت مشروطه دور بود، هر چند در

می‌گفت، «موقعی که یزید لعین از دنیا رفت، پسرش معاویه روی کار آمد. معاویه چند ماهی بر سر کار بود و بعد خودش، خود را منعزل کرد. با کنار رفتن او، طبعاً حکومت از تیره ابوسفیان به تیره مروان منتقل می‌گردد و سلسله ابوسفیان منقرض می‌شد که شد. لذا اطرافیان معاویه با کنار رفتن او بسیار مخالف بودند و برای اینکه راه پنهان را بر او ببندند، گفتند، «خوب، تو بیا و روش خلفای نخستین را که از آنها دم می‌زنی، پیاده کن. و جان‌شین یزیدی و قدرت در دست توست. راه یزید را کنار بگذار و راه خودت را برو». معاویه بن یزید جواب خوبی داد و گفت، «با کدام اصحاب سیره خلفای نخستین را تعقیب و اجرا کنم؟ با اصحاب معاویه بن ابی سفیان یعنی ساختار حکومت بنی‌امیه که از زمان معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید شکل گرفته بود، با عناصری بالا رفته بود که پذیرای اصلاح و اجرای عدالت حتی به شکل دوران خلفای اولیه نبودند.» مرحوم لنگرانی این مطلب را در نامه انتقاد آمیزی که برای دکتر مصدق می‌فرستد، می‌نویسد و می‌گوید، «من سیاست کلی تو را مبنی بر پیشبرد اهداف ضد استعماری نهضت ملی کردن صنعت



● **مرحوم مدرس به عنوان یکی از مشروطه خواهان متشرع، در مشروطه اول خارج از جناح و جرگه شیخ فضل الله قرار دارد، اما زمانی که به تهران می‌آید و با جناح سکولار تقی‌زاده درگیر می‌شود، دیگر تعارضی با جناح مشروطه خواه ندارد، هیچ، بلکه حالا خودش نیز در جبهه آنها قرار می‌گیرد، البته در قالب یک وکیل مشروطه. در مجلس چهارم، شیخ ابراهیم زنجانی (یار تقی زاده و دادستان به اصطلاح محکمه شیخ فضل الله) از نمایندگی حسینقلی خان نواب حمایت می‌کرد که معنای آن اوت شدن مدرس از نمایندگی مجلس بود.**

نداشتند و بیم آن می‌رفت که اگر زمام امور به آنان سپرده شود کشور و نظام را از مسیر اسلامی خود به سمت غرب منحرف سازند. متعهدها هم، همگی تخصص و تجربه لازم را در آغاز کار نداشتند. در این جدال، انقلابیون نوعاً می‌گفتند که سکان کار باید به دست افراد متعهد باشد، برای تخصص او هم یک فکری می‌کنیم و اگر ضرورت داشت، یک فرد متخصص را می‌گذاریم کنار دستش.

این بحث به نحوی در حیات سیاسی مدرس، بازتاب دارد. آن مرحوم شیوه‌اش این بود که در درجه اول، جوهر و جزیه کاری و عملی و قدرت ریست افراد را می‌سنجید و به قول خود او در جریان استیضاح مرحوم مستوفی الممالک، «بعضی از افراد، حکم شمشیر مرصع را دارند که به درد روز سلام شاهانه می‌خورند، نه به درد میدان جنگ و برخی حکم شمشیر تیزی را دارند که می‌توان با آن به مصاف دشمن تیزچنگ رفت.» شیوه مدرس که سبب شده بود در مقاطعی با افراد مسئله داری چون قوام السلطنه و حتی نصرت الدوله و وثوق الدوله و تیمورتاش کار کند، در نگاه ابتدایی، کمی عجیب و درخور تأمل جلوه می‌کند، اما وقتی که به کارگیرنده این شیوه، شخصیتی چون مدرس است، مسئله ظرافت و پیچیدگی خاصی پیدا می‌کند که باید به آن توجه داشت و قطعاً مد نظر خود مدرس به عنوان یک «مجتهد سیاستمدار» نیز بوده است. یکی از ابعاد و ظرافت این امر که باید در ارزیابی شیوه عمل مدرس بدان نیک توجه داشت، شخصیت نافذ، قوی، با صلابت و فائق مدرس است که در تعامل

با رجال سیاست، اراده خود را تثبیت و تحمیل می‌کند. مدرس در مجلس ششم، از وزارت وثوق الدوله در کابینه مستوفی دفاع می‌کند و این در حالی است که همین مدرس چند سال پیش از آن تاریخ، به علت اقدام وثوق الدوله به عقد قرارداد ۱۹۱۹ تحت حمایتی ایران به انگلیس، محکم در مقابل وثوق الدوله ایستاده و بساط او را در هم کوبیده است. دکتر مصدق در مجلس ششم و در انتقاد از مستوفی بابت وارد ساختن چنین فرد خائنی به کابینه خویش، تظقی بسیار جالب، قوی و حتی اسلامی را علیه وثوق الدوله ایراد می‌کند و مدرس در برابر او، در عین انتقاد از قرارداد وثوق الدوله و بیان نقش اساسی خویش در به هم زدن آن قرارداد ننگین، از عضویت وثوق الدوله در دولت مستوفی دفاع می‌کند. چرا؟ نکته همین جاست؛ چون امثال وثوق الدوله را صاحب توانایی‌هایی می‌بیند که معتقد است در شرایط حساس می‌توان و باید از آن توانایی‌ها به سود کشور بهره گرفت؛ خصوصاً اینکه در این همکاری و تعامل، نهایتاً این «رأی مدرس» است که به کرسی می‌نشیند و اینها در واقع، دستیاران او در آن مقطع و در آن کارند. در واقع، رجال یادشده، به رغم جزیه و توانمندی شان، نمی‌توانند و حق ندارند خارج از چهارچوبی که مدرس (بر اساس آرمان‌های اصلاحی اش) در ذهن دارد، عمل کنند. وثوق الدوله، هر چند که مدیری قدرتمند و سوار بر کار است؛ اگر بخواهد پایش را کج بگذارد، مدرس ابد از زیر بار وی نخواهد رفت، بلکه با وی به چالش سخت برخورد خاست. در واقع، افراد، در مقام «عمل»، قرنطینه و کنترل می‌شوند. مدرس حتی زمانی که برای نیل به اهداف اصلاحی اش به رضاخان نزدیک می‌شود و با او همکاری می‌کند، باز در اینجا رضاخان است که باید به اجرای منویات بلند مدرس تن دهد و از او خط بگیرد. اگر این «مؤلفه» و «ضابطه» مهم در تعامل سیاسی مدرس با دیگران را حذف کنید، واقعاً شیوه مدرس در عرصه سیاست ایران، قابل انتقاد می‌نماید، ولی با ملاحظه مؤلفه‌های فوق، قضیه در مورد شخص مدرس لونی دیگر می‌آید. مرحوم لنگرانی البته هیچ وقت وارد نقد مرحوم مدرس نشد، اما به طور کلی، در مورد شبکه همکاران و دستیاران رجال سیاسی خدمت‌زمانه، حرف‌ها و انتقاداتی داشت. مرحوم لنگرانی از این نظر، به دکتر مصدق، بابت سپردن مسئولیت‌ها به کسانی چون احمد متین دفتری در جریان ملی کردن صنعت نفت، انتقاد داشت و با تذکار داستان‌کناره گیری معاویه پسر یزید (با معاویه بن ابی سفیان اشتباه نشود) از خلافت شام،

پیشبرد آن نقش داشت. حتی یک بار در مجلس، در برابر اعتراض دموکرات‌ها گفته بود، «دموکرات‌ها را می‌کشم!» واقعاً هم اگر پیش می‌آمد، این کار را می‌کرد. به هر روی در اثر نگرانی که بین مصمص السلطنه و احمدشاه بود، او به زور از پست نخست‌وزیری برکنار شد. آنگاه در برکناری مصمص السلطنه، کسانی از جمله وثوق الدوله و مرحوم مدرس هم نقش داشتند و فعالیت زیادی در این راه کردند، لذا وثوق الدوله که پس از مصمص السلطنه روی کار آمد و چندی بعد هم قرارداد ننگین ۱۹۱۹ را با انگلیسی‌ها بست، با حمایت مدرس روی کار آمده بود. اما قرار نبود که با ایران خیانت کند. مرحوم لنگرانی می‌گفت، «مدرس خود متماکراش را فرستاده بود که وثوق الدوله را ببرد حمام و او را غسل و سپس قسم بدهد که تا آخر عمر به ایران خیانت نمی‌کند و او هم قسم خورده بود، اما روی کار که آمد، به تعهد خویش عمل نکرد و خیانت کرد. لذا وقتی که قصه قرارداد فاش شد، مرحوم مدرس تا حدودی بهت زده شد.» مرحوم لنگرانی رابطه‌اش با مصمص السلطنه نیز خوب بود و در مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹ وی کمک می‌گرفت. لنگرانی می‌گفت، «آن عده از مردم ایران که آگاه بودند، از مرحوم مدرس بدشان نمی‌آمد، ولی دلگیر بودند که کسی را که شما بالا بردی، این جور از آب در آمد.» به هر حال پس از انتشار خبر قرارداد، مرحوم مدرس می‌بیند که باید وارد میدان شود و با کسی که این خیانت را کرده، در ستیز و در اینجاست که مرحوم لنگرانی داستان جالبی را نقل می‌کردند که شنیدنی است. ایشان می‌فرمود، «ما در اوایل انتشار خبر قرارداد، به مرحوم مدرس کوچک‌ترین سوء ظنی نداشتیم، ولی به هر روی وثوق الدوله با حمایت ایشان بر سر کار آمده بود و مخالفان قرارداد بابت این سابقه از مدرس دلگیر بودند. من با یارنام مبارزه با قرارداد را شروع کردم (مورخ الدوله و اسماعیل رانین در آثار خود اشاراتی به این مطلب دارند)، و این در حالی بود که مرحوم مدرس هنوز وارد میدان مبارزه با قرارداد نشده بود و من از دیدن او با ایشان پرهیز داشتم.» لنگرانی می‌افزود، «مرحوم مدرس به منزل پدر ما، مرحوم حاج شیخ علی لنگرانی رفت و آمد داشت و من در هفته‌ها و ماه‌های اول افشای قرارداد برای آنکه در محضر پدر با مدرس روبرو نشوم، از خانه می‌گریختم. یک روز پدرم به من گفت، «حسین! برو فلان کتاب را از کتابخانه بیآور.» من کار داشتم و می‌خواستم بیرون بروم، اما خوب، دستور پدر بود و باید اجرا می‌شد. کتاب را آوردم. دوباره آدرس یک کتاب دیگر را داد که برو



بیاور و موضوع چند بار تکرار شد. خلاصه، پدرم آن قدر مرا معطل کتاب‌ها کرد که ناگهان دیدم مرحوم مدرس با بعضی از یاران دوره مهاجرتش وارد اتاق پدر شد و من ناگزیر با او روبرو شدم. ولی خوب، قیافه اعتراض آمیزی داشتم. معلوم شد که پدرم، زمینه را طوری چیده بود که من با مدرس روبرو شوم و حرف‌هایمان را با هم بزینم. در آنجا بین مرحوم لنکرانی و مرحوم مدرس بحثی پیش می‌آید و مرحوم لنکرانی می‌پرسد که، «شما چطور به وثوق الدوله اعتماد کردید؟» مرحوم مدرس می‌گوید، «او قسم خورد که خیانت نکند.» آقای لنکرانی به داستان شیطان با حضرت آدم و حوا (ع) در بهشت اشاره می‌کند که شیطان برای آنها قسم خورد که من خیر خواه شما هستم و سپس با مکر و تزویر آن دو را از بهشت حق بیرون راند. بحث در باره وثوق الدوله و انتقاد از اعتماد مدرس به وی به طول می‌انجامد که ناگهان مدرس فریاد می‌زند، «چه می‌گوی؟! چرا دائماً به گذشته برمی‌گردی؟ ایران از دست رفت، باید به فکر مملکت بود. گذشته‌ها گذشته؛ الان را باید دریافت و علاج نمود.» مرحوم لنکرانی می‌گفت مدرس سخت منقلب شد و ما همدیگر را تنگ در آغوش گرفتیم و مدرس با صدای بلند شروع به گریستن کرد و من هم به گریه افتادم. در این اثنا نگاهی به پدر افکندم که به سیره معمولش صاف و متین و مستقیم، بر مسندش نشسته بود، و دیدم از گوشه‌های چشم پدر هم جوی اشک جاری است.

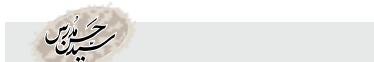
باری، پس از این دیدار، مدرس و لنکرانی در کنار هم از خانه بیرون می‌زنند و مردم هم به دنبالشان راه می‌افتند و شعار می‌دهند و مبارزات حداد و طوفانی با وثوق الدوله رسماً (و البته با محوریت مرحوم مدرس) اوج می‌گیرد. آقای لنکرانی در آن روزگار، جوان بود و با مرحوم مدرس به لحاظ دانش دینی و موقعیت سیاسی و اجتماعی، قابل مقایسه نبود، منتهی او به خاطر تربیت در محضر پدری چون آیت الله حاج شیخ علی لنکرانی (شاگرد آیت الله میرزا حبیب الله رشتی و یار نزدیک حاج شیخ فضل الله نوری) و میراثی که از لحاظ فکری و عملی از شیخ فضل الله نوری و جناح وی برده بود، ماهیت وثوق الدوله و تبار وی را از سال‌ها پیش کاملاً می‌شناخت و از نقش ویژه او و حسینقلی خان نواب در تمهید مقدمات اعدام فقیع شیخ فضل الله آگاه بود. مرحوم مدرس این اطلاعات ریز ریز مثل لنکرانی نداشت و وقتی که به تهران آمد، تدریجاً با این گونه امور آشنا شد. در انتخاب افراد برای همکاری نیز، لنکرانی سختگیر بود و به ویژه دو مسئله «تبار و سوابق خانوادگی» افراد و نیز «دینداری» آنان را ملاک اصلی قرار می‌داد. از اینجا مبارزات مشترک آن دو با وثوق الدوله شروع می‌شود و البته محور و علمدار شاخص مبارزه، مرحوم مدرس بوده است. بحث در باره شیوه عملی مدرس بود که از نوعی «تسامح» حکایت می‌کرد...

درست است. شیوه عملی مدرس این بود که اگر ما بخواهیم کار کنیم و پیش برویم، به هر حال ناچاریم از میان همین رجال موجود، آدم‌های با جریزهای را که در عین حال می‌شود آنها را زیر مهمیز کشید، بیاوریم و با آنها کار کنیم و لذا در مقطعی (در مجلس چهارم) حتی با نصرت الدوله (وزیر خارجه پیشین کابینه قرارداد) و تیمورتاش (وزیر دربار بعدی رضاخان) هم کار می‌کنند، البته با نصرت الدوله و تیمورتاشی که به زندان کودتای سید ضیاءالدین طباطبایی افتاده و حالا با ایادی کودتا در مجلس و بیرون از مجلس، شدیداً مخالف و دست به یقه‌اند. اما بعدها در مجلس پنجم همین مدرس با تیمورتاش و طیف همبسته او درمی‌افتد. این خصوصیاتی است که مرحوم مدرس دارد و بررسی ابعاد و پیامدهای مثبت و منفی آن جای تحقیق و پژوهش بسیار دارد. مرحوم دکتر عبدالهادی حائری در خاطر‌اتش به نام «آنچه که گذشت» از موضع مرحوم مدرس در مجلس ششم (مبنی بر دفاع از وثوق الدوله در برابر نطق مخالفت آمیز مرحوم دکتر مصدق) انتقاد می‌کند و حق را به مصدق می‌دهد. ظاهراً حق با دکتر حائری است، اما توجه به مؤلفه‌هایی که فوقاً در باره مدرس بر شمرديم، تحلیل و داوری ما را در نهایت نسبت به کار مدرس عوض می‌کند و در واقع، از سطح به عمق می‌برد و ارزش یک مورخ و تحلیلگر مسائل سیاسی، اجتماعی و تاریخی نیز در میزان توفیقی است که در عبور از لایه‌های رویین قضایا به اعماق آنها دارد و این متأسفانه در تاریخ نگاری معاصر ایران، کیمیایی کمیاب

الدوله در کابینه نخست وزیر رضاشاه) سنگین می‌شود. توجه کنید، اینک، رضاخان، شاه شده و بر تخت سلطنت نشسته است. در چنین مرحله‌ای، هر کسی جای مدرس (مدرسی که جنگ و گریزهای فراوانی با رضاخان داشته، از اعمال او تنگ‌ها خورده و توهین‌ها دیده، و حتی شرکت در مجلس مؤسسانی را که به سلطنت پهلوی رأی داده حرام و نامشروع می‌دانسته، ولی بالاخره زورش به دیکتاتور نوظهور نرسیده و او بازی را برده و مسند قدرت را به صورت بلامناع قبضه کرده است) باشد چه خواهد کرد؟ معلوم است! با خود خواهد گفت، «ما که زحمتان را کشیدیم و مسئولیتان را در جلوگیری از این عنصر زورگو انجام دادیم، خدا و مردم هم می‌دانند، بسیار خوب، دیگر خانه‌ای با مدرسه و درس و بحث علمی مان را دنبال کنیم، تا زمانی که مردم سرشان به سنگ بخورد و سراغ ما بیایند و دوباره از نو حرکت سیاسی را شروع کنیم. درس‌مان را بدهیم.» اما مدرس (آن مرد بحران‌ها و آن مجاهد خستگی‌ناپذیر) این را نمی‌گوید، بلکه می‌گوید، «تا به حال به هر دری زدیم که رضاخان، از عرصه سیاست حذف شود، نشد و او جنگ با ما را برد؛ حالا سلطان کشور شده و به بالاترین مقام سیاسی دست یافته است. بسیار خوب، مملکت قانون دارد و رژیم، مشروطه است؛ او باید سلطان مشروطه باشد و طبق قوانین مملکت، عمل کند. ما هم کمک می‌کنیم!» از اینجا به بعد مدرس با رضاشاه وارد یک تعامل سیاسی می‌شود که ریشه‌ها و ابعاد آن تاکنون چندان بررسی و کشف نشده و خوانندگان می‌توانند شرح آن را در لیست مطالباتشان از اینجانب ثبت کنند، چون فعلاً مجال پرداختن به آن نیست.

به هر روی مدرس حالا به رضاخان نزدیک شده تا از ویژگی‌های مثبت او، از جمله قدرت و قاطعیتش برای سر و سامان بخشیدن به اوضاع استفاده کند و در عین حال جلوی شرارت‌ها و خودکامگی‌های او را نیز حتی الامکان بگیرد. مدرس برای جلوگیری از خودکامگی‌ها و لفت و لیس‌های رضاخان (که حالا دیگر پادشاه شده و در رأس حکومت است) و ژنرال‌های نوکیسه، مقتدر و بلند پرواز وی در کشور، وارد تعاملی «جهت‌دار و مشروط» با رضاخان می‌شود و این، عملاً آخرین فرصت حیاتی او برای تعدیل دیکتاتوری است. او در این تعامل، مستوفی الممالک را که به رضاشاه تحمیل می‌کند، چون مستوفی الممالک شآن و موقعیت سیاسی اجتماعی مهمی دارد و رضاشاه از شرم او نمی‌تواند بعضی از کارها را بکند و دستورها را صادر کند. مدرس، مستوفی را به رضاشاه تحمیل کرده و حالا مستوفی آمده تادولت را تشکیل بدهد. طبعاً بعضی از مهرها توسط شخص رضاشاه به کابینه تحمیل می‌شوند و نمی‌شود به هیچ وجه آنها را کنار گذاشت. می‌ماند چند مهره باقی. مستوفی و نیز مدرس که از پشت پرده این جریان را اداره می‌کنند، باید ببینند در این موقعیت

است. مرحوم آیت الله لنکرانی در میان رجال سیاسی دوره قاجار و دوره پهلوی، برای میرزا حسن مستوفی، حساب دیگری باز می‌کرد و او را یک سر و گردن از بقیه رجال خوشنام (حتی از مشیرالدوله و مؤتمن الملک پیرنیا) بالاتر می‌انگاشت. به قول لنکرانی، مستوفی الممالک یکی از مخالفان سرسخت وثوق الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ بود و هرگاه در مجلسی می‌نشست، زمانی که اسم وثوق الدوله به میان می‌آمد، ناراحت می‌شد و به گونه‌ای مجلس را ترک می‌کرد. حالا این آقای مستوفی الممالک، پس از استقرار سلطنت رضاخان، به عنوان نخست وزیر وقت (که امثال مدرس و حتی حاج آقا نورالله اصفهانی پشتیبان وی هستند و اساساً مدرس نخست وزیری او را بر رضاخان تحمیل کرده) آمده است و وثوق الدوله را به عضویت کابینه اش برگزیده و در مجلس ششم به عنوان یکی از وزرا به نمایندگان معرفی کرده و اصرار هم دارد که به او رأی بدهند. در این وضعیت، دکتر مصدق بر می‌خیزد و به رزم اصرار مستوفی، نطقی غرا و بسیار کوبنده و تاریخی بر ضد کارنامه سیاسی وثوق الدوله و به ویژه قراردادش با بریتانیا ایراد می‌کند و پس از او مدرس به دفاع از عمل مستوفی (یعنی وزارت وثوق الدوله) بر می‌خیزد و با نطق خود راه را بر اظهارات وثوق الدوله در جانبداری از خویش می‌گشاید. چرا مستوفی و مدرس (با وجود مخالفت پیشینشان با وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹) از حضور چنین شخصی در کابینه دفاع می‌کنند؟! وقتی که شرایط بسیار خطیر و حساس آن زمان و انگیزه سیاسی مدرس و مستوفی از این کار را در نظر می‌گیریم، کفه به سود آن دو (و عضویت وثوق



● امام توصیه می‌کردند که وکلا باید مثل مدرس عمل کنند. البته تصویری که نوعاً از این توصیه در اذهان وجود دارد، سطحی است که، فلان آدمی که انسان فهیمیده و خوبی است و مثلاً استاد دانشگاه یا حوزه هم هست، می‌تواند مدرس بشود. می‌خواهم عرض کنم که خیر، از این خبرها نیست! البته اگر خود مرحوم امام، در دهه چهل و پنجاه شمسی، و در اوج حاکمیت رژیم طاغوت، نماینده مجلس می‌شدند، می‌توانستند مدرس باشند.

حسین

مدرس، هنگام دفاع از اعتبار نامه یکی از یاران خود در مجلس سوم (حاجی آقا شیرازی) از تبلیغات کذب حزب دموکرات بر ضد خود و یارانش در زمان انتخابات انتقاد کرد و تلویحاً حزب دموکرات را یکی از «احزاب زهر ماری» کشور خواند...

گلستان نشسته بود و با تلفن پیوسته به این و آن دستور می داد و اوضاع را کنترل می کرد. جمعی از آشوبگران (دار و دسته محمد علی مسعودی برادرزاده عباس مسعودی) به خانه قوام ریخته بودند که بزنند و بشکنند و بچاپند. همسر قوام ترسیده و تلفن زده بود به همسرش که بابا، دارند خانه را می چاپند، چاره ای بکنید. قوام گفته بود اشکالی ندارد! بعد شاه زنگ می زند. حاج شیخ حسین می گفت، من نزد قوام السلطنه نشسته بودم که دیدم شاه خودش زنگ زد و با اشاره به بحرانی بودن اوضاع، گفت، «گویا مردم استغفای شما را می خواهند و با استغفای شما، تهران آرام خواهد شد». یعنی، باید از نخست وزیری کنار بروی و کاندیدای مطلوب من و اربابانم (ظاهرآ سیهید یزدان پناه و به قول فرنگی ها ژنرال سالن) سر کار بیاید تا این آشوب بخوابد، قوام السلطنه با نظر شاه مخالفت کرد و قیل و قال بالا گرفت. قوام با تحکم و قاطعیت تمام به شاه گفت، «علیحضرت، زن جوان دارند و من حافظ نوامیس مردمم»، یعنی من اگر نباشم حتی به همسر تو هم تجاوز می کنند. شاه باز به برکناری قوام اصرار و تهدید کرده و قوام گفته بود، «فرمان، قدری می فرماید» و گوشی را محکم روی تلفن گذاشت! به گفته مرتضی لنگرانی، فردای روز آشوب هم،

خطیر چه کسانی را باید در جدول خالی کابینه بگذارند که در درجه اول از پس ژنرال ها و خشونت های نظامی رضاخان و نیز امثال تیمورتاش بر آیند و در همان اولین برخورد، زیر دست و پا نروند؟ طبعاً مهم ترین خصوصیت این افراد، باید داشتن جوهره و جریزه باشد. وثوق الدوله، سابقه سوء دارد و به موقعش هم با او مبارزه شده است، اما جوهره و جریزه دارد و می تواند از پس خیلی ها بر آید.

وثوق الدوله، در سال های آخر سلطنت رضاخان، مدتی پس از ذکاء الملک فروغی، رئیس فرهنگستان شد. در همین زمان بود که روزی رضاخان، برای آنکه ترقیات کشور در زمان خویش را به رخ وثوق الدوله و رجال عصر قاجار بکشد، طبق نقل پسر وثوق الدوله، علی وثوق، در کتاب «تفنن و تاریخ» (ص ۸۴): «از وثوق الدوله پرسید، «زمان برادر زنت (نصیر الدوله) در ایران چند مدرسه دایر بود؟» وثوق الدوله گفت، «به طور قطعی نمی دانم، ولی تخمیناً چهار صد باب بود». شاه رو به حکمت، وزیر معارف، کرد و با تحکم پرسید، «حالا تعداد مدرسه ها چقدر است؟» حکمت جواب داد، «چهار هزار» (به فاصله هفت سال). شاه مجدداً وثوق الدوله را مخاطب قرار داد و گفت، «چه می گویی؟» وثوق الدوله فوراً گفت، «تشنه ام»، آب آوردند. کمی از آن را نوشید و باقی را بر کف اطاق ریخت و عرض کرد، «مقدار مدرسه و معارف همان بود که در لیوان ملاحظه فرمودید. منتها ابتدا در لیوان متمرکز بود و اکنون پخش بر زمین شده و رطوبتی به همه جا رسیده است!» در واقع، مد نظر رضاخان، یک نوع «کمیت گرایی» (بدون توجه به «کیفیت» امور) بود که متأسفانه بالای ذهن بسیاری از ماها نیز هست و همین کمیت زدگی بود که ارتش رضاخانی با آن همه مخارج هنگفت و باد و پروت، به یک حمله متفقین از هم گسیخت و شیرازه اش متلاشی شد! و وثوق الدوله با آن تمثیل شیوا به وی فهمانید که درست است که تعداد مدارس ۱۰۰۰ برابر شده، اما حاصل و فایده آن ۴۰۰ مدرسه بسیار بیشتر از این ۴۰۰۰ مدرسه است. کمیت رشد کرده، اما کیفیت پایین آمده است! گفتن این حرف به رضاخان، واقعاً جریزه هم می خواهد!

بله، ببینید کسی که این گونه به رضاخان پاسخ می دهد و ضعف منطق وی را محترم مانده آشکار می کند، به هر حال آدمی جریزه دار بوده و مثل علی اکبر داور نیست که وقتی رضاخان به او می گوید، «برو بمیر» می رود و واقعاً می میرد (خودکشی می کند)! مهم تر از وثوق الدوله، در برابر رضاخان، برادرش قوام السلطنه بود که مرحوم مدرس، در شکستن سنگ دیکتاتور مخوف پهلوی، به او نظر داشت. مرتضی لنگرانی، برادر آیت الله لنگرانی و از فعالان سیاسی دهه های ۲۰ و ۳۰ شمسی که از نزدیک با قوام السلطنه دیدار و تعامل هایی داشت، در گفتگوی اردیبهشت ۱۳۷۳ با اینجانب، داستان هایی شگفت می گفت که به برخی از آنها اشاره می کنم. می دانیم که قوام السلطنه در زمان سلطنت رضاخان، مجبوراً خانه نشین بود و پس از فرار وی در شهریور ۱۳۲۰ توانست دوباره به عرصه سیاست باز گردد و دو بار نیز در سال های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۶-۱۳۲۴ به نخست وزیری برسد. در اثنای اولین دوره نخست وزیری قوام پس از شهریور ۲۰، در روز ۱۷ آذر ۱۳۲۱ با توطئه شاه و برخی دولت های بیگانه، تظاهراتی کور و گسترده در پایتخت بر ضد او راه اندازی شد که با آشوب و غارت و کشتار همراه بود و هدف از آن، سرنگونی قوام از حکومت بود. قوام در جریان این آشوب که حتی به خانه او نیز حمله و اسباب آن غارت شد، صلابت و ایستادگی غربی بی خود نشان داد که حفاکم نظیر بود. آقای مرتضی لنگرانی، ضمن شرح فعالیت خود و برادرانش در آن غائله برای فرودن آسوب، نقل می کرد که قوام السلطنه در شام ۱۷ آذر سراغ برادرش، حاج شیخ حسین، فرستاد و از برادرش خواست که با وی ملاقات کند. حاج شیخ حسین برای ملاقات با قوام به کاخ گلستان رفت. در برگشت از نزد قوام، برابمان نقل کرد که قوام تک و تنها آن بالا در کاخ

یعنی صبح ۱۸ آذر، سپهبد امیر احمدی را خواست و گفت، «تو فرماندار نظامی هستی، برو کشور را امن کن». او تعلل نمود و قوام گفت، «برای این کار، کس دیگری هم هست». که در نتیجه، سپهبد سپهر انداخت و به دنبال انجام این مسئولیت رفت و غائله کاملاً سرکوب شد. قوام السلطنه، با وجود نقائصی که داشت، آدم قوی و استخوانداری بود و مهدی غفاری برای من نقل کرد که در زمان نخست وزیری اش، پس از کودتای ۱۲۹۹ از زمان سردار سپهبد رضاخان، نامه ای از سفارت انگلیس برایش آمد. نامه را وانکرده برای سفارت پس فرستاد (پیداست که ماجرابی بوده و بین دولت ایران و سفیر بریتانیا درگیری بوده و سفارت بر انجام خواسته غیرقانونی خود اصرار می ورزیده و قوام از محتوای نامه اطلاع داشته است). می گفت نامه را نخوانده برای سفیر پس فرستاده بود! این قصه مربوط به سال ۱۳۰۱ شمسی است، برادرش، احمد لنگرانی، نیز نقل می کرد در سال ۱۳۲۶ که قوام از نخست وزیری برکنار شد و شاه او را با ماشینی به لاهیجان تبعید کرد، همان روز برکناری قوام، با جمعی از سیاسیون نزد قوام بودیم. گفت، «در زمان سردار سپهبد رضاخان، من نخست وزیر بودم و او وزیر جنگ. روزی به من گفت، «فرمانفرما را وزیر داخله (کشور) کنید». من پاسخی ندادم. چند روز بعد به من گفت، «من پنج هزار تومان از تو گرفته ام». گفتیم، «پنج هزار تومان را هم بخورید، عیبی ندارد». اینها را زمانی می گفت که از قدرت برکنار و مجبور به ترک تهران شده بود. در همان برکناری قوام در ۱۳۲۶، محمد رضا شاه توسط سپهبد یزدان پناه (قدقد میرزا) به قوام پیغام داد، «دستور داده ام شما را تا لاهیجان اسکورث کنید». قوام گفته بود، «من هیچ وقت با اسکورث راه نرفته ام». اسکورث شاهانه را نپذیرفته بود. یک چنین جنمی داشت. بگذریم...

مستوفی و مدرس می دیدند که در برابر رضاخان و چکمه پوشان وی، باید کسانی را وارد کابینه به رضاخان تحمیل کنند که جریزه و جنم رویارویی با آنها را داشته باشند و یکی از این رجال با استخوان، وثوق الدوله است که البته این رجال استخواندار اگر می خواستند پایشان را کج بگذارند، مدرس مثل شمشیر دموکلس بالای سرشان ایستاده بود و به جلوگیری بر می خاست. مصدق، در نطق خود در مجلس ششم بر ضد وثوق الدوله و در اعتراض خود به حسن مستوفی بابت آوردن وثوق الدوله به کابینه خویش، خواهان و نگران حفظ استقلال ایران است و کینه مقدسش نسبت به سابقه خیانت بار وثوق الدوله ظاهراً مانع از آن می شود که در آن مقطع، این ظرائف را درک یا به آن توجه کند. بعداً البته در زمان خودش پژوهش و تحقیق صورت بگیرد. مصدق در کابینه دومش (زمان نهضت ملی کردن نفت) در انتخاب اعضای دولت، دقت و سختگیری خیلی بیشتری نسبت به کابینه اولش، انجام داد و برخی از تحلیلگران، مسامحه او در کابینه اول را امری «عمدی» و به منظور کاستن از «نگرانی و واکنش منفی و کارشکنانه استعمار بریتانیا» نسبت به دولت ملی و تحکیم بنیان دولت جدید، شمرده اند و البته در همان کابینه اول هم، باز دکتر مصدق کار خود را می کرد و عنداللزوم، نماینده سیاسی خود در آمریکا (نصرالله انتظام متهم به ارتباط با انگلیس) را به نحوی خارج از نزاکت دیپلماتیک پشت در مذاکرات خود با مقامات بلندپایه آمریکا جا می گذاشت و بعد هم که مذاکرات پایان می یافت، به وی می گفت، «چون به زودی اسرار مذاکرات من با آمریکایی ها بر ملا خواهد شد، می خواستم تو متهم به نودادن اسرار به انگلیسی ها نشده باشی!» تسامحی که مرحوم دکتر مصدق در کابینه اول خود در امر انتخاب اعضای دولت نشان می دهد، در کل قضیه، از سنخ همان تسامح (حساب شده و مدبرانه) مستوفی و مدرس در انتخاب وثوق الدوله است که آن روز مورد اعتراض مصدق قرار داشت...

بدین ترتیب، برخورد مدرس در اینجا، ابعاد و زوایای





دقیقی دارد که برای تحلیل و قضاوت درست درباره آن، باید به آنها توجه کامل داشت.

در نگاه بدوی (و باید بگویم ابتدایی) به ماجرای دفاع مدرس از عضویت وثوق الدوله در کابینه مستوفی و مخالفت مصدق با این امر، ظاهراً حق با مصدق بوده و انتقاد دکتر عبدالهادی حائری از مدرس به جاست؛ اما وقتی ابعاد و جوانب موضوع، مخصوصاً ژوایای پنهان این امر و جغرافیای زمانی و سیاسی آن را در نظر می‌گیریم، ماجرا شکل دیگری پیدا می‌کند و به تبع آن، داوری مان تغییر می‌یابد. در این مقطع باید کسانی زمام امور را در دست بگیرند که

بتوانند در مقابل امیر طهماسبی‌ها و بوذرجمهری‌ها و خدایاران‌ها و امثال سرهنگ محمدخان درگاهی مشهور به «محمد چاقو» و تیمورتاش‌ها بایستند. این افراد کیانند؟ آیا آن فرد خوب پارسا و به اصطلاح نماز شب خوان می‌تواند جلوی این گرگ‌ها بایستد؟ خیر! در اینجا باید «درشت‌ترین» آدم‌ها را وارد عرصه کنید. مدرس اگر می‌توانست، قوام السلطنه را می‌آورد و سراغ وثوق الدوله نمی‌رفت؛ اما قوام السلطنه در آن زمان به اتهام توطئه چینی برای ترور رضاخان، دستگیر و از ایران تبعید شده بود (البته بعدها مستوفی نزد رضاخان شفاعت و زمینه بازگشت او را به کشور فراهم کرد و رضاخان هم اجازه داد که او البته به عنوان فردی کاملاً منزوی و دور از دخالت در امور سیاسی، به سر خانه و زندگی شخصی خود برگردد و مثلاً مزرعه‌های چایش در لاهیجان را اداره کند!). قوام السلطنه که در صحنه حضور ندارد، بنابراین باید کسانی را مصدر امور قرار داد که جریزه و قوت نفس داشته باشند و بتوانند تا حد ممکن، جلوی لغت و لیس‌ها، غارتگری‌ها و آدم‌کشی‌های پرکشیدگان حکومت‌ها را بگیرند. مشابه این ایراد را امثال کسروی در قضیه شیخ خزعل به مدرس وارد کرده‌اند که آن هم ناشی از سوء فهم یا غرض ورزی آنهاست و عبدالله مستوفی در شرح زندگانی من «تحلیل نسبتاً خوبی در این زمینه ارائه داده است. شیخ خزعل، سابقه عضویت در انجمن ماسونی و مغالعه مستمر با انگلیس‌ها در جنوب ایران را دارد؛ پس چطور شهید مدرس، علیه رضاشاه، به او نزدیک می‌شود؟ جواب این سؤال با خودش است! او می‌خواهد با سنگ خزعل، دیکتاتور مهبیی را که با کمک همان بریتانیا مدتی است از راه رسیده و فضا را به نوروژافزون بر همه تنگ کرده و به زودی سرطان جان آزادی و استقلال ایران می‌شود، به جای خود نباشاند. در واقع، مصداق و همان ضرب المثل فارسی، «کوبیدن مار به دست دشمن» است که سعدی می‌گوید: قرار نیست مدرس با این نوع افراد همکاری کند تا مثلاً به پست و مقامی برسد. او مثل یک بازیگر قهار، مهره‌هایش را می‌چیند و با آنها به میدان حریف می‌رود و هنرش هم در همین است، لذا ایراد کسروی که می‌گوید مدرس می‌خواست شیخ خزعلی را که چنین و چنان بود، نجات دهد، به هیچ وجه وارد نیست. مدرس در اوج ارتباط با شیخ خزعل، در نامه‌های سری که به او می‌نویسد، می‌گوید: «مردم و آزادخواهان از سوابق شما خیلی بدشان می‌آید. باید کارهایی بکنید که این سوابق، پاک شوند. شروع کنید به انجام یک سری خدمات به نفع مردم؛ مدرسه درست کنید و فلان کار را بکنید و بهمان کار را انجام بدهید...! بعد هم اگر شاخ گستاخی رضاخان به دست خزعل شکسته می‌شد و آن وقت خود خزعل می‌خواست پایش را اندکی کج بگذارد، مدرس در حد توان خویش، زمین و زمان را علیه او به هم ریخت؛ او با کسی تعارف نداشت و هر چیزی را در نسبت با پیشرفت آرمان‌های بلند و اصلاحی خویش می‌سنجید. من نمی‌گویم مدرس معصوم بود. خیر، معصوم نبود و حتی گاه عباراتی از وی نقل می‌شود که مثلاً در فلان موضوع با چند واسطه از انگلیسی‌ها رودست خورده است و این هم به دلیل پیچیدگی بیش از حد سیاست در ایران و طواری بیگانگان گوش به زنگ و مترصد جهت بلع این کشور و ملت است که سبب می‌شود حتی سیاستمدار تیزبین و فرهیخته‌ای چون قائم مقام فراهانی تا پایان عمر درنبايد که منشی مخصوصش بگیر انگلستان است.

اما سخن این است که فهم کار مدرس و شیوه‌های زندانه و مدبرانه او در حوزه سیاست، آسان نیست و داوری در باره آن بزرگمرد، اگر بخواهد درست و دقیق باشد، نیاز به اطلاع از خیلی چیزها و توجه به خیلی نکته‌ها و مؤلفه‌ها دارد.

این نکته را شخصاً از مرحوم لنگرانی نشنیده‌ام، ولی یکی از دوستان دانشور ایشان (آقای محمود رامیان) در یادداشت‌های منتشر نشده خود از آقای لنگرانی نقل کرده است که قیام مسجد گوهرشاد زیر سر مرحوم مدرس بوده است. اگر آقای رامیان درست مطلب را منتقل کرده باشد، باید بگویم مسئله، خیلی عجیب و قابل اهمیت است. مدرس که سال‌ها در گوشه‌های خراب و کاشمر افتاده و دستش ظاهراً از همه جا کوتاه است و علاوه بر این، در شرایط کهولت به سر می‌برد، هنوز هم در حیات سیاسی و اجتماعی کشور خود تا این حد تأثیر گذار است! می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که مرحوم مدرس تا لحظه آخر عمر، «مدرس» بود. از اطرافیان مرحوم لنگرانی شنیده‌ام (و ظاهراً منشأ خبر خود لنگرانی است) که در تبعیدگاه مدرس، از وسط خانه‌ای که وی در آن تحت نظر مأموران رضاخانی بود، جوی آبی می‌گذشت. جوی مزبور از بالای ده وارد روستا می‌شد و از خانه مدرس عبور می‌کرد و از پایین ده خارج می‌شد. باران و هم‌زمان مدرس، طبق قراز و تبابی حساب شده قبلی، در بالای ده، خطاب به مرحوم مدرس نامه می‌نوشتند و در آن فضیای موجود و کارهای خود را شرح می‌دادند و نهایتاً می‌پرسیدند که تکلیف چیست؟ آن گاه کاغذ نامه را پاره کرده و به صورت قطعات کوچکی که توجه کسی را جلب نمی‌کرد در می‌آوردند و به داخل جوی آب می‌افکندند. تکه پاره‌های کاغذ از طریق جوی آب به دست مرحوم مدرس می‌رسید. قبلاً هماهنگ شده بوده است که مثلاً چه ساعتی و در چه روزها یا شب‌هایی این کار را بکنند؟ قاعدتاً ساعاتی بوده که مأمورین کمتر متوجه می‌شدند و شرایط، برای مدرس امن‌تر و مهیاتر بوده است. مدرس آن تکه کاغذها را از جوی خانه می‌گرفت و مخفیانه می‌برد و به هم وصل می‌کرد و می‌فهمید که اوضاع از چه قرار است و دستور چه باید باشد؟ و به همان نحوه جواب می‌داد. نامه را می‌نوشت و سپس پاره پاره می‌کرد و در

ساعتی مقرر در جوی آب می‌انداخت و یارانش در پایین دهکده از آب می‌گرفتند و طبق دستور العمل‌هایی که در آن آمده بود، عمل می‌کردند! «شیر شیر است، گرچه در زنجیر!»

شخصیتی که در اوپسین سال‌های عمر، در اوج پیری و در شرایط بسیار سخت تبعید و حصر، این گونه نقش خود را بر پیشانی حوادث مهم زمانه می‌زند، باید هم الگوی خاص و عام گردد.

سیاستگر معاصر و از دوستان دیرین مرحوم لنگرانی، به برخی از خصوصیات در رفتار آقای لنگرانی اشاره می‌کردند که به اعتقاد ایشان، نوعی الگوگیری از مدرس بود و همین امر، نفوذ و تأثیر شگرف مدرس بر فردی چون لنگرانی را (که خود یک سیاستمدار فعال و باتجربه و صاحب‌نظر بود) نشان می‌دهد. یکی از این خصوصیات‌ها این بود که مرحوم لنگرانی وقتی می‌خواست نامه‌ای به مثلاً یکی از مسئولین دولتی وقت بنویسد، نامه را پشت و قصدش از این کار آن بود که به مخاطب بفهماند، «من کاغذ خوب دارم، ولی استعمال آن ضرورتی ندارد، چون اولاً اسراف است و ثانیاً تو بیشتر از این ارزشش را نداری!» آقای سمیعی معتقد بود که این رویه را آقای لنگرانی از مرحوم مدرس فرا گرفته بود. می‌بینید که حتی در کارهای عادی و معمول بزرگانی چون مدرس و لنگرانی نیز، «اهداف چند منظوره» وجود دارند، چه رسد به اقدامات اساسی و به اصطلاح استراتژیک آنها و شناخت دقیق این رویای و اهداف، مخصوصاً در تحقیق جامع و همه جانبه شخصیتی چون آیت الله مدرس، شرط لازم برای تحلیل مواضع سیاسی و اقدامات بعضاً سؤال برانگیز وی در مقاطع مهم تاریخی است.

برخی از مدرس پژوهان مبتدی در سال‌های اخیر، شیوه‌های مدرس را در مواجهه با افرادی که ذکر کردید؛ دلیل بر فرادینی عمل کردن مدرس و تفکیک بین سیاست و شریعت توسط او دانسته‌اند و این ذهنیت به دلیل مورد نقد قرار نگرفتن، رو به رشد است. تاکنون محققانی نداشته‌ایم که به این مسئله بپردازند و برخی از متولیان مدرس پژوهی در جامعه ما هم این نکته را مسکوت گذاشته‌اند که البته شاید گرایش‌های فکری خود آنها هم همین را اقتضا می‌کند. آیا از این مقدمه می‌توان این نتیجه را گرفت که نفس بهره‌گیری مدرس از افراد مختلف با پیشینه‌هایی از آن دست که جناب عالی ذکر کردید، دلیلی بر فرادینی عمل کردن مدرس نیست؟ این نتیجه‌گیری از شیوه مدرس را برخی، از جمله ملک الشعراء بهار، نیز ذکر کرده‌اند. او در تاریخ احزاب سیاسی، دقیقاً با همین مضامین از شیوه مدرس یاد می‌کند.

با این سؤال بسیار مهم و اساسی تن، وارد بحثی شدید که استیفای کامل آن، یک گفتگوی مستقل می‌طلبد. یادم هست که یکی از روشنفکران معاصر که از او نام نمی‌برم، چون قصدم نقد افکار و آراء است، نه نقد افراد و اشخاص، در سال‌های اخیر در یک میزگرد تلویزیونی که به بحث پیرامون شیوه حضرت امام(ره) و کلاً فقها در مورد جنگ تحمیلی می‌پرداخت، چنین اظهار نظر کرد که امام در جنگ با صدام، به شیوه «سکولار» عمل کرده است. چرا؟ چون همان کارهایی را در برابر تجاوز دشمن کرد که یک وطن پرست سکولار می‌کند، یعنی مردم را بسیج کرد و به جبهه فرستاد و آنها هم جنگیدند و از کشور خود دفاع کردند. لذا نباید در این گونه موارد، چندان پای دین و فقه را به میان کشید و سعی در انطباق اعمال ایشان با احکام دینی و فقهی داشت؛ در این نوع برداشت و نگرش به دین، یک نقض اساسی و ساختاری وجود دارد. تلقی این گونه افراد از مذهب و دین، یک تلقی خاص، محدود و تنگ است. اگر بخواهیم این تلقی را به زبان ساده‌تر و صریح‌تر بیان کنیم، باید گفت از نظر این آقایان، دین یعنی نماز و روزه و دیگر مسائل عبادی خاص؛ اما تعیین «راهمنای عمل» برای مسائل بی‌شمار مربوط به حوزه‌های اقتصاد و سیاست و فرهنگ و جنگ و صلح و دیگر شئون روزمره حیات فردی و

حقیقت

- آن مرحوم در مجلس سوم با همفکرانش یک «هیئت علمیه» تشکیل می‌دهد که در حقیقت، قائم هیئت طراز اول است، منتهی
- مشروطه خواهان سکولار امکان ادامه حیات رسمی هیئت طراز اول را به خصوص بعد از فوت مشکوک مرحوم آخوند از بین برده‌اند. این هیئت علمیه که اتفاقاً دورکن اصلی آن مرحوم مدرس و حاج امام جمعه خوبی (برگزیدگان آخوند خراسانی در مجلس دوم) هستند، قرار است عملاً خلاء هیئت طراز اول را پر کنند.

حسین

مرحوم لنکرانی می فرمود، «مرحوم مدرس در سیاست خارجی بی‌گذشت و در سیاست داخلی، پر گذشت بود». لنکرانی درباره شخصیت‌های سیاسی و دینی زمان خود، کلمات قصاری داشت که به اعتقاد من باید تیم‌های تحقیقی روی این کلمات کار کنند و نکات ظریف آنها را بیرون بکشند. بنده این را از باب پروپاگاندا و تبلیغات نمی‌گویم، بلکه به عنوان یک پژوهشگری که ۳۰ سال به طور مداوم به بررسی و تحقیق مسائل تاریخی و فرهنگی و سیاسی مشغول بوده است،

«من در طول زندگی ام، شخصیتی چون مدرس ندیدم. مدرس می‌فرمود و حرفش را می‌زد و سیاست را می‌فهمید. درک سیاسی داشت و آدمی نبود که تحت تأثیر عوام قرار بگیرد و عوام او را راه ببرند.» نیز می‌گفت، «مدرس می‌فرمود، آقایان! خدا را همیشه حاضر و ناظر خود بدانید.» حتی می‌گفت، «یک روز حسین علاء به منزل مدرس در کوچه میرزا محمود وزیر آمده بود، من هم آنجا بودم. به حسین علاء گفتم، «آقای فرنگ رفته! تو می‌خواهی فرنگ را در اینجا بپایه بکنی یا می‌خواهی اینجا را ببری فرنگ؟! ما خودمان، بگ طرفی هستیم با یک محتوایی. فرنگ هم طرفی است با محتوای خاص خود؛ نه او به درد من می‌خورد، نه من به درد او می‌خورم. اگر چیزهای خوب دارند، به ما بگویند؛ ولی ما چیزهای خوب، خیلی داریم. همه قرآن، چیز خوب است. من نمی‌گویم قرآن را ببرد فرنگ، ولی شماها اگر خوب بشوید و دستورات قرآن را عمل بکنید، فرنگ که می‌روید، خودتان می‌شوید قرآن. گویی خود قرآن به فرنگ رفته است. لذا کوشستان این باشد که خودتان خوب باشید...» [لنکرانی] می‌گفت، «من نشسته بودم که به حسین علاء این مطالب را گفتم.» (برای گفتگوی آقای شاه حسینی با اینچنانر. ر.ک. مجله تاریخ معاصر ایران، سال ۴، شماره‌های ۱۲ و ۱۳ و ۱۷).

بدین ترتیب، تسامح مدرس، «تولرانس» مورد نظر آقایان پلورالیست‌ها نبود! «تدبیر پخته» یک فقیه سیاستمدار برای بهره‌گیری هوشمندانه از عناصر موجود در عرصه سیاست آن روز ایران جهت پیشبرد اهداف اصلاحی، خویش بود که تکلیف آن اهداف و شیوه دستیابی به آنها نیز قبلاً در دیدگاه فقیهانه وی از دین، تعیین و تبیین شده بود. آری، مباحثات حساب شده و هدفمند

اجتماعی بشر، ربطی به دین ندارد و اسلام به هیچ وجه نظام اقتصادی و سیاسی و امثال آن را ندارد. (این مطلب اخیر یعنی فقدان نظامات سیاسی و اقتصادی... در اسلام را، گاه می‌بینیم برخی از خوب‌ها نیز، روی عدم توجه یا عدم شناخت عمیق و جامع از اسلام، می‌زنند). از نظر روشنفکران یادشده اسلام در این گونه امور، احکامی ندارد و اگر هم داشته باشد، فقها آنها را از پیش خود ساخته و تراشیده‌اند یا از جای دیگری آمده است! این گونه «تلقی‌ها» و در واقع «توهمات»، در حالی است که دین اسلام (با مسیحیت) و دیگر ادیان تحریف شده کاری نداریم و مقصودمان از اسلام هم همین اهل بیت علیهم السلام و «شیخ اثنی عشری» (است) دینی «جامع» و «فرانگر» و «فراگیر» است و به همه ابعاد و زوایای زندگی بشر، نگاه هدایتگر دارد. «تسامح» نسبی و جهت دار مدرس در انتخاب افراد برای همکاری سیاسی، اولاً ریشه در کمبود عناصر صدرصد شایسته و مطلوب سیاسی در آن مقطع از تاریخ ایران داشت و ما در مباحث فقها در باب «ولایت فقیه» نیز این مضمون را مکرر می‌بینیم که اگر «فقیه جامع شرایط حکم و فتوا» در جامعه حضور داشت، زمام امر مسلمین (مثلاً در پیشبرد و هدایت امر جهاد) به دست او خواهد بود و اگر فقیه پارسا نبود، «عدول مؤمنین» جایگزین فقیه خواهند شد و اگر عدول مؤمنین هم نبودند (از آنجا که مثلاً دفع دشمن متجاوز از مرزها لامحاله نیاز به فرمانده و سرپرست دارد) «فاسق» آشنا با فنون رزم و دارای توانایی اداره امور سپاه، فرماندهی و هدایت افراد را بر عهده خواهد گرفت.

ثانیاً همکاری مدرس با این گونه رجال، کاملاً مشروط و جهت دار بود و به همین دلیل هم مدرس (بر سر قرارداد ۱۹۱۹) با دوست پیشینش، وثوق الدوله، سخت در آویخت، با سلیمان میرزا (که در قضیه مهاجرت، همسفر و هم‌رزمش بود) در مجلس چهارم و پنجم، نبردها کرد، با رضاخان پس از هر نزدیکی و تعاملی، دوری و تنافری داشت و حتی حسن مستوفی را (که خاطرش برای مدرس بسیار عزیز بود) یک روز استیضاح کرد و با استیضاح وی، مستوفی از قدرت کناره گرفت. ثالثاً مدرس، تنها با این گونه رجال، کار نمی‌کرد و با دیگران نیز، همچون عالمان بزرگ تهران و دیگر آقایان (نظیر حاج آقا جمال الدین نجفی اصفهانی و برادرش حاج آقا نورالله اصفهانی) و خصوصاً رؤسای متدین و مبارز اصناف بازار تهران، همکاری نتوانست و نزدیک داشت و علاوه بر این، رجال سیاسی را که با آنها کار می‌کرد، جابه‌جایی و رعایت بیشتر و بهتر احکام اسلام توصیه می‌نمود، چنانکه ارتباطش با عوام، او را عوام زده نمی‌ساخت.

آقای حسین شاه حسینی، از فعالان سیاسی و اجتماعی پراطلاع معاصر است که پدرش (مرحوم حاج شیخ زین العابدین شاه حسینی از روحانیون فاضل تهران، مورد اعتماد و رجوع اصناف پایتخت و از یاران نزدیک و هم‌زمان پایدار آیت الله مدرس بوده است. جناب شاه حسینی در گفتگو با اینچنانر (مورخ اسفند

۱۳۲۲ش) اظهار داشت، «آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی «در مجموع، به مدرس به عنوان یک «مرد» نگاه می‌کرد و معتقد بود که مرحوم مدرس شخصیتی است که توانسته دین و سیاست را در متن جامعه مطرح کند. مطلب مهم تری که ایشان [لنکرانی] به ما توصیه می‌کرد، چون با طبقه تحصیل کرده و روشنفکر زمان، مرتبط بودیم، این بود که «آقا! مرد دین و سیاست، مدرس بوده است، زیرا توانسته هم با مصدق السلطنه کار بکند، هم با مشیرالدوله کار بکند. او مرد دین و سیاست بود. هم نماز اول وقتش را می‌خواند، هم به حمد و سوره سایرین توجه داشت و هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد، به نحوی که روزی به خود مستوفی الممالک گفت، «جناب مستوفی، بهتر نیست شما نماز را که می‌خوانید اول وقت بخوانید؟» و از این رو شخصیتی بود که مورد احترام همه بود. بعد می‌فرمودند،

مدرس، ریشه دینی و فقهی داشت و یا حداقل، این شیوه عمل، در «مشرب فقهی» او مجاز شناخته شده و جا افتاده بود. من به این آقایان توصیه می‌کنم که این مشکل ساختاری را از دستگاه اندیشگی و دیدگاه معرفتی خود بردانند و ضعف یا سوء فهم خود نسبت به مبانی عمیق تشیع و عملکرد فقیهان شیعه را برطرف کنند. این مشکل هم برطرف نمی‌شود، مگر با مطالعه جامع و عمیق، مخصوصاً درباره «فقه» و «کلام» تشیع، آن هم تحت نظر اساتید و کارشناسان فن. مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی به میرزا کوچک خان خیلی علاقمند بود و تقریباً او را به عنوان مرد خدا قبول داشت. وقتی که از ایشان می‌پرسیدیم، «علت شکست مرحوم میرزا کوچک خان چه بود؟»، مرحوم لنکرانی پاسخ می‌داد، «میرزا، قاعده فقهی ترس یا ترس را نمی‌دانست.» مادر فقه اسلامی، در باب «جهاد»، قاعده‌ای داریم به نام ترس. ترس به معنای «سپهر» و ترس به معنای سپهر قراردادن کسی یا چیزی است. توضیح این قاعده فقهی چنین است: سپاه کفر، یک طرف ایستاده است و سپاه اسلام طرف دیگر و طرفین به سوی همدیگر تیراندازی می‌کنند. سران سپاه کفر برای نابودی و زمینگیر ساختن ارتش اسلام، چاره‌ای می‌اندیشند و اسرای مسلمان را که قبلاً گرفته‌اند، در جلوی صفوف خود قرار می‌دهند تا سپاه اسلام به ملاحظه اینکه تیر به آن بی گناهان نخورد، دست از تیراندازی به سوی کفار بردارند و این در حالی است که باران تیر از سوی سپاه کفر به جانب سپاه اسلام روان است! در برابر این حربه ناجوانمردانه یا باید ایستاد و تیر خورد و از پا در آمد، یا باید عقب نشینی کرد و از خیر جنگ با کفار گذشت و طبعاً به همه خواست‌های تحمیلی آنها تن داد و این نیز یعنی نابودی کبان و عظمت اسلام و مسلمانان. خوب، اسلام و فقه جامع و استوار آن چه می‌گوید؟ می‌گوید: چون پیروزی بر ارتش کفر و دفع تجاوز کفار، راهی جز تیرباران اسرای مسلمان یادشده و برداشتن این سد از برابر ارتش کفر ندارد، صف اسرا را تیرباران کنید و سپس با باران تیر، ارتش کفر را از پای در آورید. پس از خاتمه جنگ، اسرای مسلمان مقتول را به آیین اسلام و به عنوان شهدای جهاد اسلامی، محترمانه به خاک بسپارید و خانواده آنها را نیز خانواده شهید محسوب داشته و نیازهایشان را از بیت المال مسلمین تأمین کنید! این را در فقه، قانون «ترس» می‌گویند که به قول مرحوم لنکرانی، میرزا کوچک خان بدان توجه نداشت. مرحوم لنکرانی چون درس خوانده بود و با علمای بزرگ ارتباط داشت، یکی از ویژگی‌هایش این بود که همه مواضع و اقدامات سیاسی‌اش را دقیقاً مبتنی بر موازین فقهی می‌کرد و همه چیز در ذهن او بر بنیاد دیدگاه‌های فقهی و اسلامی، خیلی خوب با هم چفت و بست می‌شدند. در این باره نمونه‌های جالبی دارم که فرصت تشریح آنها نیست. ایشان می‌گفت، «مرحوم میرزا کوچک خان، وقتی که با سربازان و افسران روسی و انگلیسی مواجه می‌شد، بی‌مهابا بی‌ترس می‌رفت، اما وقتی قزاق‌های ایرانی که مستقیم یا غیر مستقیم تحت امر بیگانگان بودند، به جنگ میرزا می‌رفتند و مثلاً اسیر می‌شدند و ناله و زاری راه می‌انداختند، میرزا از کشتن آنها پرهیز می‌نمود و حتی دست نوازشی هم به سرشان می‌کشید و احیاناً پول توجیبی شان را هم می‌داد و به سلامت روانه وطنشان می‌کرد. و خوب، آنها کجا می‌رفتند؟ باز به جای اولشان نزد دشمن تیزچنگ می‌رفتند و دوباره تجهیز می‌شدند و احیاناً در جایی دیگر و نبردی دیگر، به مصاف میرزا و یارانش می‌آمدند و این بار، دیگر راه را هم بلد شده بودند و قوی‌تر می‌جنگیدند.» البته اینکه در شرایطی خاص و روی برنامه و هدف خاص، به طور حساب شده، کس یا کسانی از جبهه دشمن را به مقر نظامی اولشان برگردانیم، حسابی دیگر دارد و آنچه گفته شد، قاعده اصلی و کلی در مسئله است که می‌تواند استثنائاتی هم داشته باشد.



مدرس در کنار مرحوم سید العرافین.

حسین

● **آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی، از شهید مدرس جز با عنوان «روحی فدا» یاد نمی‌کرد و در اتاقش در خانه قدیم سنگلج تهران هم، تندیس مدرس را به دیوار نصب کرده بود، که یعنی این نماد و الگوی ما است. ایشان برای مرحوم مدرس، مرتبه بسیار بالایی از دانش و درایت و پارسایی قائل بود و مواضعش هم، در سطح کلی و کلان، بسیار به مدرس نزدیک بود.**

ماست... از غایت شهرت، مثل سائر شده است و این سخن او نیز از شهرت شایان برخوردار است که می‌گوید، «خداوند دو چیز را به من نداده، یکی ترس و دیگری طمع و هر کسی با مصالح ملی و امور مذهبی همراه باشد، من هم با او همراهم و الا فلا...». به نظر او، «ما باید قدم‌هایی را که مقتضای حفظ دیانت و حفظ قومیت و حفظ ملیت خودمان است، برداریم و هیچ کاری و هیچ چیزی را مقدم بر این کار قرار ندهیم». می‌بینید که همه جا بر دین و امور مذهبی تأکید دارد و حتی اسلام را منشأ سیاست و ملیت می‌شمارد. ضمناً به ارج فقه و دیدگاه‌های کارشناسانه فقیهان در شناخت و اجرای احکام مترقی اسلام کاملاً آگاه است. او در «کتاب زرد» خود می‌نویسد، «عقیده دارم تبادل فرهنگی در همه زمینه‌ها بین ممالکی که علمی و عملی و صنعتی دارند، به نحو اکمل و احسن انجام شود. هیچ ملتی از علم و صنعت و علوم معرفه النفس دیگر ملل بی نیاز نیست، جز اینکه ممالک دارای علم و صنعت، هر چه هم از ما قوی و اقوا باشند، کوچک‌ترین فهم و درکی از قوانین و اصول دینی ما ندارند. ما مخصوصاً در علوم فقهی و قضاوت و ادبیات از همه ملل به علت کار و همت یک هزار ساله مان پیشرفته‌تریم. علم قضاوت در اسلام آن چنان که در مجموعه قضا در اسلام به ما رسیده به نحو اکمل می‌تواند حافظ عدالت باشد، منتهی قاضی و قضاوت بدون هیچ گونه تردیدی باید مجتهدین باتقوا و پرهیزگار باشند. مجتهدی که وقتی نسبت به مسئله‌ای علم‌الیقین پیدا کرد،



● مرحوم آیت الله حاج شیخ حسین لنکرانی.

به این روشنفکران محترم که قائلند شخصی چون امام راحل، چون در جنگ تحمیلی، مثل دیگر عقلا عالم رفتار کرد، پس شیوه عملش سکولاریستی بود، باید گفت، «مگر قرار است احکام و قواعد فقهی اسلام، برخلاف «عقل» است و ائمه علیهم السلام بشر باشد؟! خداوند، خالق «عقل» است و ائمه علیهم السلام رئیس و پیشوای «عقلا» پند و همان طور که عقل، «حجت باطنی» و عدل حجت الهی است، احکام اسلامی هم همگی، در اساس و گوهر، «معقول» و فرو تافته از خورشید «عقل کل» اند (هر چند ممکن است که ما، به دلیل نقص بینش یا اطلاعات، «حکمت» بعضی از آنها را درک نکنیم). آری، قرار نیست هنگامی که مثلاً با دشمن مواجه می‌شویم، فرمانی غیر از فرمان عقل را به عنوان حکم شرع اجرا کنیم! اصولاً این در فقه و اصول ما دقیقاً بحث شده است که بعضی از احکام شرع، «تأسیسی» هستند و بعضی «امضایی»، چنانکه برخی از آنها «مولوی» هستند و برخی دیگر «ارشادی» (ارشاد و راهنما به سوی حکم عقل در مسئله). یعنی شارع مقدس، در برخی از امور، از خود حکم تازه‌ای نمی‌آورد، بلکه همان حکم روشن عقل را (که عقلاً می‌فهمند) در مسئله «امضا» می‌کند. چنان که احکام ابدی و «تأسیسی» شریعت هم، باز به نوبه خود، مبنای عقلانی دارند، حال یا عقل عادی و معمولی و یا عقل برین. مشکل این آقایان این است که نگاه و تلقی‌شان از اسلام، نازل و محدود و یک جانبه و ضمناً آمیخته با تأثیر پذیرفته از مکاتب و ایدئولوژی‌های رنگارنگ جدید (از مارکسیسم و سوسیالیسم تا لیبرالیسم و پلورالیسم و سکولاریسم...) است. اینها به جامعیت و عمق احکام دین توجه ندارند که عرصه‌های گوناگونی از حیات فردی و اجتماعی بشر را پوشش می‌دهد که عقل هم در آنجا به نوعی نظر دارد و فراتر از این، اساساً یکی از چهار منبع استنباط احکام شرعی و فقهی، در کنار کتاب و سنت و اجماع، «عقل» است که هم در فهم روشمند و مضبوط کتاب و سنت و اجماع، مؤثر و پرتکاپوست و هم مستقلاً بعضی از احکام را (نظیر حسن عدالت و قبح ظلم) تشخیص می‌دهد و منشأ استنباطات فقهی می‌شود. انسان هر کاری که بکند، در دایره فقه قرار دارد که خودمبتهی بر چهار منبع و دلیل عقل و اجماع و سنت و قرآن است. قرآن هم ما را به تعقل و تدبر دعوت می‌کند؛ لذا مرحوم مدرس هر کاری کرده، مبتنی بر فقه بوده است، چون او یک فقیه پارسا و ملتزم است و کسی در این امر، کوچک‌ترین تردیدی ندارد. او یک فقیه دین‌شناس مسلم است که محض مرحوم آخوند را درک کرده است و چه در زمان مرحوم آخوند، چه بعدها و تا اواخر دوره رضاخان، یعنی دوره شیخ عبدالکریم و شیخ ابوالحسن اصفهانی، هر وقت می‌خواستند در مورد مجتهدین اصل دوم اقدام کنند، مدرس در رأس فهرست بود و به او تکلیف می‌کردند و می‌گفتند، «هیچ کس که نباشد، تو باید باشی». اگر مدرس پارسا و فقیه کامل نبود، شیخ عبدالکریم حائری زیر بار معرفی و تأیید او نمی‌رفت. مرحوم آخوند زیر بار تأیید او نمی‌رفت. عمل و کردار مدرس هم که تعهد اجتماعی و تقوای او را نشان داد. او یک فقیه پارسا و جامع شرایط و صاحب حکم و فتواست و هر کاری که کرده، روی بینش فراگیر اسلامی شیعی اش کرده، لذا در بعضی از موارد هم که شرایط را مناسب می‌بیند، به مبنای فقهی عملش اشاره می‌کند. بررسی نطق‌ها و اظهارات او در مجلس و جاهای دیگر، از این منظر، یک پژوهش جالب و ضروری و بسیار سودمندی است. مدرس هنگامی که از درگیری‌های داخل مجلس خلاص می‌شود، در مدرسه سپهسالار درس خارج فقه و اصول می‌دهد، لذا در تسلط او به فقه کمترین تردیدی وجود ندارد.

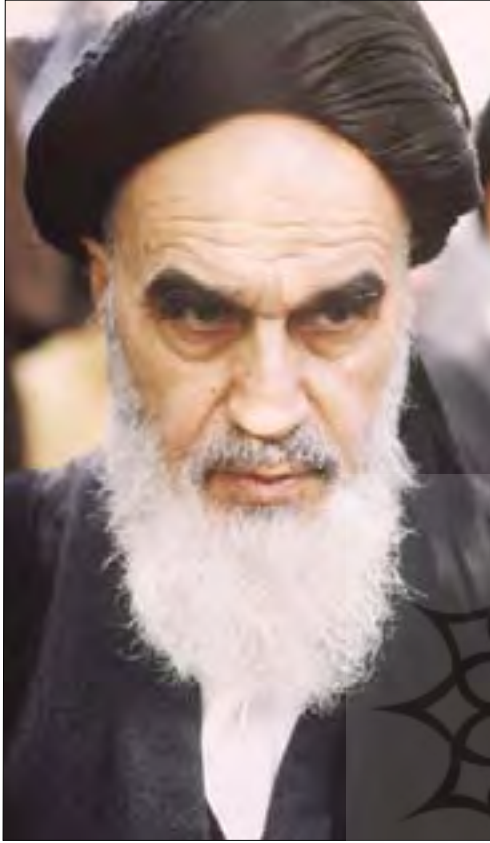
سخن او هم که می‌گوید: سیاست ما عین دیانت ماست، معروف است.

سخن پر مغز مدرس که، «دیانت ما عین سیاست ماست و سیاست ما عین دیانت ما، و نیز، منشأ سیاست ما، دیانت

تاریک‌ترین زوایای آن را از نظر دور نداشته و هیچ نیرویی نتواند او را از اجرای عدالت بازدارد» (مجله یاد، سال ۶، ش ۲۱، ص ۷۸).

در پیغام مشهوری هم که توسط رحیم زاده صفوی (روزنامه نگار مبارز عصر مشروطه و پهلوی) به احمد شاه در پاریس می‌دهد، از خواهی که استعمارگران تحت عنوان «تجدد» برای محو «هویت» ملی اسلامی ما ایرانیان و غریزه ساختن آنان (نه «غرب شناس» و اهل «تعاطی عالمانه و پایاپای» با آن) دیده‌اند یاد می‌کند و شدیداً نسبت به آن هشدار می‌دهد. صفوی پیام مدرس به شاه را (ظاهراً با پرداخت ژورنالیستی خود) چنین مطرح می‌کند، «از مذاکرات با سردار سپه (رضاخان) بر من مسلم شده است که در رژیم آینده... از لحاظ حیات اجتماعی ایران... تیشه را قطعاً به ریشه خواهند زد؛ زیرا یکی از عوامل عمده مقاومت منفی ایرانی [در برابر استعمار و استبداد] همانا خصوصیات است که در حیات اجتماعی وی موجود می‌باشد... گذشته از نکات سیاسی، در رژیم نوبی که نقشه آن را برای ایران بینوا طرح کرده‌اند، نوعی از تعدد دو داده می‌شود که تمدن مغربی را با رسواترین قیافه، تقدیم نسل‌های آینده خواهند نمود... قریباً چوپان‌های قریه‌های قراغینی و کنگاور با فکل سفید و کراوات خودنمایی می‌کنند، اما در زیباترین شهرهای ایران هرگز آب لوله و آب تمیز برای نوشیدن مردم پیدا نخواهد شد. ممکن است شماره‌های کارخانه‌های نوشابه سازی روزافزون گردد، اما کوره آهن گدازی و کاغذ سازی یا نخواهد گرفت. درهای مساجد و تکایا به عنوان منع خرافات و اوها! بسته خواهد شد اما سیل‌ها از رمان‌ها و افسانه‌های خارجی که در واقع جز «حسین کرد» فرنگی و «رموز حمزه» فرنگی چیزی نیستند، به وسیله مطبوعات پرده‌های سینما به این کشور جاری خواهد گشت؛ به طوری که پایه افکار و عقاید و اندیشه‌های نسل جوان، از دختر و پسر، تدریجاً بر بنیاد همان افسانه‌های بوچ قرار خواهند گرفت و مدنیت مغرب و معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدی‌های عجیب آرسن لوپن و بی‌عفتی‌ها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند ساخت، مثل آنکه آن چیزها لازمه تمدن بوده است» (تاریخ بیست ساله ایران، حسین مکی، ج ۳، صص ۲۱۵-۲۱۶).

انسان‌ها، همه جا با «خصل روحی و اخلاقی» و «دیدگاه‌های نظری» و «باورهای اعتقادی» شان عمل می‌کنند و یکی از کلیدهای مهم برای تحلیل رفتارها و تشخیص علل رویکردهای افراد، آشنایی با همین خصل روحی و رفتاری و دیدگاه‌ها و مبانی نظری آنهاست. مشکل کسانی که چنین تحلیل‌هایی از رفتار مدرس و دیگران می‌کنند، چنانکه گفتیم، مشکلی ساختاری در فهم دین است. آنها دین را درست نفهمیده‌اند و طبعاً پاسداران دین (یعنی روحانیت) را هم درست نمی‌شناسند. اگر ما با دین و موازین دینی آشنا باشیم، امکان ندارد ولایت فقیه را به قول بعضی‌ها با «دیکتاتوری» نعلین و سایر دیکتاتوری‌ها یکی بگیریم. آنهایی که با ولایت فقیه عمیقاً آشنایند، می‌دانند که از زمین تا آسمان فرق است بین ولایت فقیه با حکومت‌هایی که نام می‌برند. چرا چنین تصویری ایجاد می‌شود؟ چون حکم به ظاهر می‌کنند و به عمق مسائل توجه ندارند. پاسخ سئوال شما، به طور خلاصه، آن است که اساساً این نوع نگاه به دین و رجل دینی، غلط است و لذا با این نگاه، حتی در مورد پیغمبر (ص) و ائمه (ع) هم به این تحلیل می‌رسیم که فالان حرکتشان ربطی به دین نداشته است! این یک نوع تفکیک دین از سیاست است و مرحوم مدرس اتفاقاً اصرار داشت که، «سیاست ما عین دیانت ماست» و حتی منشأ سیاست ما دیانت ماست. سخن فوق، چیزی فراتر از «همبستگی» سیاست با دیانت را مطرح ساخته و از «وحدت و این همانی» سیاست و دین سخن می‌گوید که البته این دین و موازین دینی است که تکلیف سیاست و شیوه‌ها و



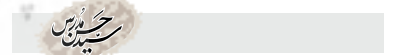
حتی هنوز برخی از ابعاد و اسرار مبارزاتی مدرس، نامکشوف مانده‌اند. خیلی باید در این مسیر پیش برویم (و خصوصاً از تکرار و رونویسی کارهای انجام شده پرهیز کنیم) تا آن شاء الله برسیم به جایی که شایسته بزرگمردی چون اوست.

مشکل اصلی در این راه، همان مشکل موجود در مکتب تاریخ نگاری مشروطیت است که در کتاب «شیخ فضل الله نوری و مکتب تاریخ نگاری مشروطه» به تفصیل پیرامون آن سخن گفته‌ام. پیش فرض‌های ایدئولوژیک، حب و بغض‌های شخصی و حزبی و جناحی، فقدان تتبع و تحقیق کافی، درج‌زدن در لایه‌های رویین حوادث و عدم رسوخ به کنه آنها، و کلاً نقص بینش و درک تاریخی. در واقع، درک تاریخی ما، عمق و گستره و خلوص لازم را ندارد و سطح آن پایین است. مشکل هم، همه جا فقط «نفهمیدن» نیست، بلکه «بفهمیدن» است. به بیان دیگر، اولاً تتبع مورخان و تحلیلگران ما در مرحله گردآوری مواد و مصالح لازم برای تحقیق، ناقص است. این ضعف حتی در مورد آشنایی هم که مایه گذاشته و سال‌ها کار کرده‌اند، وجود دارد. پیچیدگی بی اندازه برخی مسائل و حوادث خصوصاً در تاریخ معاصر ایران نیز مزید بر علت شده و بر ضعف بینش تاریخی ما افزوده و باعث درج‌زدن مورخان در سطح حوادث، و راه نیافتن به لایه‌های ظریف و پیچیده و پنهان قضایا شده است. در این فضا، امثال حاج ملا علی کنی و شیخ فضل الله که خوب شناخته نمی‌شوند، هیچ، امثال مدرس هم گاه، عمق خدمات و مجاهداتشان مجهول می‌ماند، یا در قالب دوستی، شخصیتشان تحریف می‌گردد. تاریخ

نگاری ما، در حد زیادی، در ذیل نزاع‌های شخصی و گروهی دوران مشروطه و نهضت ملی نفت و... قرار دارد و نوشته‌های حاصل از آن، در گوهر، بیانیتهای سیاسی و حزبی بر ضد جناح رقیب است. طرفین نزاع رفته‌اند و بازماندگان یا میراث‌خواران آنها، تاریخ را به نفع مورث، نقاشی می‌کنند... در این فضا، هر کدام به زیان دیگری، «مطلق» می‌شوند و حجت موجه دعواها و ادعاهای کنونی قرار می‌گیرند و چیزی که در این میان مطرح نیست، کشف حقایق و علل واقعی شکست‌ها و پیروزی‌ها و دستیابی به «عترت‌ها» و «تجارب» راستین تاریخی است. نکات مبهم و پنهان بسیاری در تاریخ تشیع و تاریخ ایران، خصوصاً دوران معاصر این سرزمین وجود دارد که سال‌ها سال باید محققان تیزبین و آگاه و منصف بیابند و کار کنند و خداوند و اولیای مطهر او هم کمک کنند تا به تدریج، حقایق روشن و روشن تر شوند. البته باید اذعان کرد که در ۳۰ سال اخیر و پس از انقلاب، در امر تاریخ نگاری ایران، انصافاً گام‌های نو و ارزشمندی توسط محققان انقلابی و نواندیش برداشته شده که مایه امید و قابل تقدیر است، ولی هنوز با وضعیت مطلوب، فاصله زیادی داریم. من مشکل را عمیق و کلان می‌بینم و معتقدم به یک یا چند نفر که مثلاً راجع به مدرس نوشته‌اند، منحصر نمی‌شود. مشکل، به نحو اساسی، در کلیت تاریخ نگاری کشور ما به ویژه در دوران معاصر، وجود دارد که در نتیجه آن، نه شیخ فضل الله نوری را درست شناخته‌ایم، نه مدرس را و نه حتی رضاخان و محمدرضا را. آخر، شناخت فرض کنید «چرچیل» هم برای خودش، فن و لوازمی دارد؛ شایستگی و لیاقت همه جانبه می‌خواهد. «شیطان شناسی» هم هنر می‌خواهد. فقط مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه

ابراهیم آن را تعیین می‌کند، نه بالعکس، و الا ماکیاولیسم است نه سیاست دینی و الهی. این آقایان با این گونه تصریحات و تأکیدات مدرس، چه خواهند کرد؟ جالب است که عین این مضمون را جناح مرحوم شیخ فضل الله نوری هم در صدر مشروطه مطرح می‌ساخت و عبارت رساله «تذکره الغافل و ارشاد الجاهل» نوشته حاجی میرزا ابوتراب شهیدی قزوینی (از یاران شیخ فضل الله و نظریه پرداز بزرگ مشروطه خواهان) مشهور است که می‌نویسد، «قانون اسلام، «جامع... جمیع مایحتاج الیه الناس» است و «قانون الهی ما، مخصوص به عبادات نیست، بلکه حکم جمیع مواد سیاسی را بر وجه اتمل و اوفی داراست، حتی ارش الخدش» یعنی جراحی مختصری که مثلاً به صورت کسی وارد کرده‌اند، و «ماها باید بر حسب اعتقاد اسلامی، نظم معاش خود را قسماً بخواهیم که امر معاد ما را مختل نکند و لایذ چنین قانون، منحصر خواهد بود به قانون الهی، زیرا اوست که جامع جهتین است یعنی نظم دهنده دنیا و آخرت است.»

سلامت و صحت جریان «مدرس پژوهی» را در دوره معاصر، علی الخصوص در سال‌های اخیر، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ واقعیت این است که در مورد مرحوم مدرس، از آغاز انقلاب تا کنون زحمات زیادی کشیده شده است. آقای ترکمان کار خوبی انجام داده و نطق‌ها و اظهارات مدرس در ادوار مختلف مجلس را گردآوری کرده که به صورت مواد و مصالح اولیه، در اختیار پژوهشگران قرار دارد. آقای دکتر علی مدد زحمتی کشیده و چندین اثر تحقیقی در این باره بیرون داده‌اند و از جمله، همراه دوستانشان در بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی، دو جلد کتاب در شرح زندگی و مبارزات مدرس منتشر ساخته‌اند. پیش از همه آنها، مرحوم سید حسین مکی رنج برده و دو جلد کتاب در خصوص مرحوم مدرس (افزون بر اشاراتشان راجع به ایشان در جای جای کتاب تاریخ بیست ساله ایران) نگاشته‌اند. حتی مرحوم ملک الشعراء بهار در دو جلد تاریخ احزاب سیاسی خویش، انصافاً مسائل ارزنده‌ای را در مورد مدرس و مبارزات وی بازگو کرده است و تک نگاری‌های دیگری هم هست که افراد یا گروه‌ها و جراید منتشر کرده‌اند که اگر اینها نبود، چه بسا ما از شهید مدرس هم چهره‌ای محرف و دگرگونه شبیه چهره‌ای که از شهید بزرگوار، حاج شیخ فضل الله نوری در مکتب تاریخ نگاری مشروطه نقاشی شده، داشتیم. البته این کارها، هیچ یک تحقیق و پژوهش کافی و نهایی نیستند و



● جالب است که امام راحل (ره) دقیقاً به نقطه «التقاء» میان مدرس و میراث گرانباز شیخ فضل الله توجه داشته و به شیوایی در بیانات خویش بدان تصریح کرده‌اند. ایشان در پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی با عطف به تجربه تلخ مشروطیت در ایران، می‌فرماید: «اگر هر شهرستانی، چند نفر مؤثر، افکاری مثل مرحوم مدرس شهید را داشته، مشروطه به طور مشروع و صحیح پیش می‌رفت و قانون اساسی یا متمم آن، که مرحوم حاج شیخ فضل الله در راه آن شهید شد، دستخوش افکار غربی و دستخوش تصرفاتی که در آن شد، نمی‌گردید، اسلام عزیز و مسلمانان مظلوم ایران آن رنج‌های طاقت فرسا را نمی‌کشیدند...»

السلام، نیاز به شناخت ندارد، بلکه برای شناخت کامل و دقیق ایشان، باید جناح مقابل ایشان را نیز دقیق و کامل شناخت: «تعرف الاشیاء باضدادها». ما طرفین ماجرا را چنان که باید، نشناخته‌ایم.

ما باید این همه شباب و عجله در قضاوت و کینه‌های ایدئولوژیک را کنار بگذاریم. ما متوجه نیستیم که مدرس، شیخ فضل الله نوری و حاج ملا علی کنی، «سرمایه‌های ملی» ما هستند. رجال سیاسی دلسوز و خدمتگزار ما نیز همین طور. امیرکبیر و مشیرالدوله پیرنیا و مستوفی الممالک هم سرمایه‌های ملی‌اند. این بدان معنا نیست که اینها «معصوم»‌اند. البته رجال دینی، به دلیل شأن و جایگاه علمی و معنوی و اجتماعی خویش، نوعاً در درجات بالاتری از سلامت فکری و رفتاری قرار دارند، اما این گونه رجال نیز من حیث المجموع، در خط خدمت به ملت قرار داشته‌اند. حق انتقاد، محفوظ، بلکه ضروری است، اما تخریب بی رویه روا نیست. حمله به رجال دینی و سیاسی که به لحاظ اندیشه و عملکرد، در یک داوری عالمانه و منصفانه، در خط خدمت به اسلام و ایران گام زده‌اند، نوعی «نخبه کشی فرهنگی» است. «نخبه کشی»، فقط سیاسی نیست و به از بین بردن امیرکبیرها و قائم مقام‌ها منحصر نمی‌شود. شاید بدتر از آن، نخبه کشی فرهنگی است. یعنی بیایی و از شخصیتی چون شیخ فضل الله (که به گواه تاریخ، برگزیده رهبر پارسا و فرزانه‌ای چون میرزای شیرازی، پرچمدار نهضت تنباکوست) چهره‌ای بسازی که به هر کسی که ارائه می‌کنی، حالش به هم بخورد. اگر راست می‌گویی تحقیقات مورخان نواندیشی را که در سال‌های اخیر زندگی نامه شیخ را تدوین کرده‌اند (و حقیق، کوچک ترین

مردم، او را به محضر شیخ فضل الله حواله می دهند و می گویند، «نزد شیخ برو که او حلال مشکلات است.» به خدمت شیخ می رسد و عرض حال می گوید و شیخ هم مشکل او را حل می کند و اینک او پس از سال ها، روی به اصطلاح لوطی گری، کرم شیخ را با کمک به فرزندش تلافی می کند. اما، جان کلام در اینجاست، رئیس دزدها جمله ای را می گوید که انصافاً قابل تأمل و تعمق بسیار است و انسان را به یاد حرف حکیمانه و مشهور دزدی می اندازد که امام محمد غزالی را متنبه کرد. می دانید که روزی دزدها به قافله ای می زنند که غزالی در آن بوده است. موقع غارت اموال، غزالی بچه ای را مثل جان شیرین در بر گرفته بوده و از خود جدا نمی کرده است. رئیس دزدها حساس می شود که لابد گوهر شاهواری است که این مرد، این گونه تنگ در بغل گرفته و تحویل نمی دهد! می پرسد، «مگر در این بچه چیست؟!» غزالی پاسخ می دهد، «دفتر یادداشت من است که نکات علمی را در آن درج کرده ام و اگر از دست بدهم معلوماتم به باد می رود.» رئیس دزدها می گوید، «دانشی که یک راهزن بتواند آن را از تو بگیرد، ارزشی ندارد. دانش باید در قلب و مغز انسان باشد که از وی جدایی پذیر نباشد!» و همین اندرز، به قول غزالی، او را از خواب گران بیدار می کند و از آن پس می کوشد که مطالب را در قلب خود حک کند. این مطلب به صورت حکمتی جاویدان در تاریخ مانده است. باری، سخن رئیس دزدها به فرزند شیخ فضل الله نیز، کلامی حکمت آمیز بود که به نظر من، آن را نیز باید زینت بخش اوراق تاریخ کرد. رئیس دزدها به آقا ضیاء گفت، «اگر امثال شیخ فضل الله در این کشور زنده می ماندند و ارج و احترام لازم به آنان گذاشته می شد و امکان دوام خدمت به ملت را داشتند، سرنوشت من و امثال من به دزدی نمی کشید!» لذا بنده معتقدم نخبه کشی فرهنگی به هیچ وجه کمتر از نخبه کشی سیاسی نیست و شاید هم بدتر از آن باشد. من، در درجه اول به خودم و بعد به دیگران توصیه می کنم که بیابیم از حب و بغض های جناحی و پیش فرض های ایدئولوژیک و اظهار نظرهای عجولانه و غیر منصفانه (که بعضاً با ژست علمی و روشنفکری صورت می گیرند)، دست برداریم و تاریخ را با پژوهش و تحقیق و دقت و انصاف بیشتری بررسی کنیم تا عبرت شود برای نسل فعلی. آن چیزی که من خیلی حسرت و غصه اش را می خورم، فقدان «عبرت» است. اگر اسرار تاریخ ایران و عملکرد رجال این سرزمین، همان گونه که در واقع هست، بر ما مکشوف گردند، بهترین درس برای دیپلماسی امروز کشورمان و حل مشکلات و معضلات داخلی و خارجی این مرز و بوم است که بعضاً غیر قابل حل می نمایند. ما با ضعف یا سوء فهم تاریخی خویش، خود و نسل های این سرزمین را از دستیابی به عبرت ها و تجارب راستین تاریخ ایران محروم می کنیم و خواندن و نوشتن و تحلیل کردنمان بر اساس منافع و اهداف شخصی و حزبی و جناحی است. ابتدا به خودم و سپس به دیگران توصیه می کنم که ابزار و لوازم کافی برای تحقیق دقیق، عالمانه و منصفانه تاریخ را فراهم آوریم و از آنچه مستقیم و غیر مستقیم به درک خالص و ژرف تاریخی مان آسیب می زند، بپرهیزیم به فرموده امیر کلام، مولای متقیان علی علیه السلام، «هر کس از تاریخ، عبرت نگیرد، لاجرم خود عبرت دیگران خواهد شد.» ■



آنهاییم) نقد کن و پاسخ آن را دریاب. این کار تو، چه فرقی با کار رضاشاه دارد که رجال ایران را از بین برد و قحط الرجال ایجاد کرد؟! بلکه باید گفت از کار رضاخان هم بدتر است، زیرا شخصیتی چون شیخ فضل الله و مدرس، پندار و گفتار و کردارشان، می تواند الگوی نسل های متممادی به سوی فلاح و سعادت دارین باشد و تو با این کارت، آنها را بی الگوی می کنی و «بحران هویت» می آفرینی. آن وقت نسل جوان ما باید سراغ الگوهای بیگانه برود. **مرحوم مدرس، راجع به شهید حاج شیخ فضل الله نوری هم در نوشته های خود سخنی دارد؟** شهید مدرس در مورد شیخ فضل الله و کذب تبلیغات مخالفان وی و پیامدهای قتل آن بزرگوار در تاریخ ایران، سخنی شنیدنی دارد که حیف است از آن دریغ کنیم. در «کتاب زرد»، با اشاره به شایعات و تبلیغات جناح تندرو و سکولار صدر مشروطه بر ضد شیخ نوری، می نویسد، «در همان روزها که صحنه مسخره و توهین آمیز ملاقات امیرپهادر، فرستاده محمد علی شاه را با شیخ فضل الله نوری مجتهد مسلم منتشر کردند و دروغ و جعل بود، اگر علمای ما و تاریخ نویسان ما شوخی و مسخره نگرفته و به جای باور نمودن، ریشه یابی کرده بودند که اصل آن در قلب کمیته های بلشویکی باکو [اشاره به فرقه اجتماعین عامیون قفقاز] نوشته شده و با تمام قوت برای مردم بازگو می کردند و قدرت طلبان [یعنی کسانی که برای دستیابی به اهداف جاه طلبانه خویش، به دروغ خود را هوادار شخصیت های دینی مطرح در عصر مشروطه نظیر شیخ نوری و سیدین طباطبایی و بهبهانی، جا می زدند] هم شیخی مشروطه و سیدی مشروطه خواه نمی شدند، آن همه کشمکش و دربه دری و استبداد صغیر که بعد بالغ و کبیر هم شد، به وجود نمی آمد. تاریخ نگاران ما فقط از چشمی که کور شده بود نوشتند که دیگر این چشم پلک نمی زند و از علت کوری و باباقوری شدن آن چشم پوشیدند و این نوشته ها را هم نامش از تاریخ گذاشتند و جوانان ما را هم به خواندنشان مجبور کردند. کشتن شیخ فضل الله، که از اعلم علمای وقت بود، هم پیروزی بلشویک های اعزامی به ایران بود، هم پیروزی انگلیس و هم ضایعه برای علمای نجف و ایران. حادثه بدی بود که هنوز هم علل آن در تاریخ همچنان مجهول مانده...» (مجله یاد، سال ۶، شماره ۲۱، صص ۹۲۹۳).

حکیمین

● **مشکل اصلی تاریخ نگاری معاصر ما، همان مشکل موجود در مکتب تاریخ نگاری مشروطیت است که در جای دیگر به تفصیل پیرامون آن سخن گفته ام: پیش فرضهای ایدئولوژیک، حب و بغضهای شخصی و حزبی و جناحی، فقدان تنبوع و تحقیق کافی، درجا زدن در لایه های رویین حوادث و عدم رسوخ به کنه آنها، و کلاً نقص بینش و درک تاریخی. در واقع، درک تاریخی ما، عمق و گستره و خلوص لازم را ندارد و سطح آن پایین است. مشکل هم، همه جا فقط «نفهمیدن» نیست، بلکه «بد فهمیدن» است.**

داستان عجیبی در باره شیخ فضل الله نقل می کنند که بد نیست در پایان گفت و گویمان عرض کنم. پسر شیخ، آقا ضیاء، در زمان شهادت پدر در نجف می زیست. چندی بعد از شهادت شیخ، از عتبات به ایران می آید. در بین راه، حدود کرمانشاه، دزدان به قافله او می زنند و هرچه بوده به غارت می برند. در میانه غارت کاروان، نامی از شیخ فضل الله برده می شود و رئیس دزدان متوجه می شود که بزرگ کاروان، پسر شیخ فضل الله است. می پرسد، «فرزند کدام شیخ فضل الله هستی؟! می گوید، «همان که در تهران بود و به شهادت رسید.» رئیس دزدها بلافاصله احترام می کند و به یارانش دستور می دهد اموال را که برمی گردانند، هیچ کاروان را تا آن سوی اصفهان نیز که محیط تقریباً امن می شد، بدرقه کنند تا دزد به ایشان نزنند! موضوع برای آقا ضیاء خیلی عجیب جلوه می کند و راز این احترام را می پرسد. معلوم می شود که رئیس دزدان در ایام جوانی، روزی در تهران دچار مشکل مالی می شود و